[illegible]

[illegible]

اگر خواهی که بدانی که زن را فرزند
میماند یا نه طالع مرد و زن را طرح
کند و سه سه طرح کنند یکی بماند دختر است دو بماند پسر است سه بماند
هیچ فرزند نماند

اگر خواهی بدانی که نکاح میسر میشود یا نه
طالع مرد و زن را پنج پنج طرح کنند اگر یک بماند میسر
شود بدشواری اگر دو بماند مراد حاصل شود و سه بماند
میسر شود بدشواری چهار بماند نشود پنج بماند
بزودی میسر گردد

دعای عدیله

بسم الله الرحمن الرحیم
شهد الله انه لا اله الا هو والملئکة و
اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز
الحکیم ان الدین عند الله الاسلام وانا
انا العبد الضعیف المذنب الحقیر
المحتاج الفقیر اشهد لمنعمی ورازقی
وخالقی ومکرمی کما شهد لذاته وشهدت
له الملئکة واولوا العلم من عباده
بانه لا اله الا هو ذو النعم والاحسان
والکرم والامتنان قادر ازلی حی
ابدی موجود سرمدی سمیع بصیر
مرید کاره مدرک صمدی یستحق هذه
الصفات وهو علی ما هو علیه فی عز
صفاته کان قویا قبل وجود القدرة

والفتوة وكان عليا قبل ايجاد العلم والعلية
لم يزل سلطانا اذ لا مملكة ولا مال ولم يزل
سبحانا على جميع الاحوال وجوده قبل القبل في
ازل الآزال وبقاؤه بعد البعد من غير انتقال ولا
زوال غني في الاول والآخر مستغن في الباطن
والظاهر لا جور في قضيته ولا ميل في مشيته
ولا ظلم في تقديره ولا مهرب من حكومته
ولا ملجأ من سطواته ولا منجى من نقماته سبقت نقمته
رحمته غضبه ولا يفوته احد اذا طلبه ازاح
العلل في التكليف وسوى التوفيق بين الضعيف
والشريف مكن اداء المأمور وسهل سبيل
اجتناب المحظور لم يكلف الطاعة الا دون
الوسع والطاقة سبحانه ما ابين كرمه واعلى
شأنه سبحانه ما اجل نيله واعظم احسانه
بعث الانبياء ليبين عدله ونصب الاوصياء
ليظهر طوله وفضله وجعلنا من امة

سيد

الانبياء وختم الاولياء وافضل الاصفياء
واعلى الازكياء محمد صلى الله عليه واله
وسلم امنا به وبما دعانا اليه وبالقرآن
الذي انزله وبوصيه الذي نصبه يوم
واشاد بقوله هذا علي البيه واشهد ان
الائمة الابرار والائمة الاخيار بعد الرسول
المختار علي قامع الكفار ومن بعده
سيد اولاده الحسن ثم اخوه السبط
التابع لمرضات الله الحسين ثم العابد علي ثم
الباقر محمد ثم الصادق جعفر ثم الكاظم
موسى ثم الرضا علي ثم التقي محمد ثم النقي
علي ثم الزكي العسكري الحسن ثم
الحجة القائم المنتظر المرجى الذي ببقائه بقيت
وبيمنه رزق الورى وبوجوده ثبتت
الارض والسماء وبه يملأ الله الارض قسطا
وعدلا بعد ما ملئت ظلما وجورا واشهد ان

انى الهم محمد وامتنا لهم في محبة وطاعتهم
مفروضة ومودتهم لازمة مقتضية والاقتداء
بهم منجية ومخالفتهم مردية وهم سادات أهل الجنة
أجمعين وشفعاء يوم الدين وأئمة أهل الارض
على اليقين وأفضل الأوصياء المرضيين وأشهد
أن الموت حق ومسائلة القبر حق والبعث حق و
النشور حق والصراط حق والميزان حق والجنة
حق والنار حق وأن الساعة آتية لا ريب فيها
وأن الله يبعث من في القبور اللهم فضلك رجائي
وكرمك ورحمتك وعفوك أملي لا عمل لي أستحق
به الجنة ولا طاعة لي أستوجب بها الرضوان
إلا أني اعتقدت عدلك وتوحيدك وارتجيت
إحسانك وتفضلك وتشفعت إليك بالنبي
وأوصيائه وأوليائه من أحبتك وأنت
أكرم الأكرمين وأرحم الراحمين وصلى

الله على نبينا محمد وآله أجمعين الطيبين الطاهرين
وسلم تسليما كثيرا اللهم يا أرحم الراحمين
إني أودعتك يقيني هذا وثبات ديني وأنت
خير مستودع وقد أمرتنا بحفظ الودائع فرده
علي وقت حضور موتي برحمتك
يا أرحم الراحمين

فهرست 26/11 المجلد

شرح بسمله — عبدالحکیم — شرح غزل خواجه حافظ — شرح بیت گلشن راز

ملا جلال — ملا [illegible] — ملا جلال — ملا جلال

۲ ۴۰

۱۰

فرد

مشکل حکایتیست که هر ذره عین اوست
اما نمی‌توان که اشارت باو کنند

168

قال النبی صلی الله علیه و آله من اصبح آمنا فی سربه معافی فی جسده وعنده قوت یومه فکانما حیزت له الدنیا بحذافیرها

شرح بر لا اله الا الله ... از مصنفات مولانا جلال الدین دوانی قدس سره

یک روزه خور و عافیت و خانهٔ خویش
جسم بسلامت و عزیزان در پیش
دنیا همه امنیت نباشد زین بیش
من اصبح آمنا بگفتم بعیش

بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر و لا تعسر

آفتاب جمال قدم از آن متعالیست که خفافیش ظلمت سرای حدوث
بنظر کلیل فکر و نظر مطالعهٔ سبحات انوار آن توانند نمود لاجرم در وصف
آن هر معنی که عقل تصور نماید و هر صورتی که در خیال در آید کرمی السهام
فی جنح الظلام خواهد بود و خود در آن مقام که نکتهٔ انا افصح نداء لا احصی
ثناء علیک در دبیرستان ابجد خوانان مکتب دانش و بینش را مجال سخن چه ماند
پس الیق آنست که دست تشبث باذیال معذرت ما عرفناک حق معرفتک
زده سر عجز بگریبان قصور در کشند تا از آنجا که کمال رحمت اوست
قصور خاک نشینان کوی نیستی را محض فضل تلافی نماید اللهم انت
کما انت نحن عاجزون عن درک کمالک واقفون دون سرادقات
جلالک فاخذ بنا بجواذب العنایة الیک و خلصنا عنا کی نثنی بک علیک بل
انت علیک بل یکون انت انت بحق عین الانسان محمد و آله و احبابه من ذوی الایمان

اما بعد درینوقت

اما بعد درینوقت که نقاش کارخانهٔ تصویر لوحهٔ سبز کار بهار بر لوح
غبرا کشیده بود و قوای بوقلمون آسای نامیه لحظه فلحظه رنگی مینمود لطف
هوا دم از انفاس عیسی میزد و درختان شکوفه دار موسی وار ید بیضا مینمود
و بسیط چمن نشان از سجادهٔ خضر میداد شبی بهنگام آنکه خرگاه نیلی
فام ظلام برسم پیش منزل سلطان قمر بر صحرای گیتی زدند و نه طبق گردون
نثار مقدم او را از جواهر زواهر نجوم بر کردند من در کنجی نشسته در اغیار
بسته دیدهٔ اعتبار گشوده بودم و در بدایع آیات اراضی و سماوی
تأمل مینمودم و چنانچه داب تیزبینان دیده باز باشد در اثر موثر
میدیدم و بطریقی که شیوهٔ چالاکان راه طلب باشد از صنایع بصانع
سفر میکردم و از نقوش مختلفهٔ الوان اصل کار رو باز پس چشم خلوتخانهٔ حواس
از هر گونه اسباب صور پرداخته در زوایای کون منزوی بودم و چون
سواد چشم از خود مختفی که ناگاه از مهب عنایت بی علت نسیم الطاف وزیدن
گرفت و مشام جان از اشمام ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا
لها معطر گردانیده زبان وقت بفحوای این بیت مترنم شد ؛ نسیم دوست مساعد دماغم
خیال گنج می بندد چراغم ؛ و نوع و سان لطایف کلمهٔ توحید که مخدرات

حرم نشین خاندان نبوت اند بر دیده دل در جلوه گری آمدند هر لحظه
از کوس غمزهای شوق انگیز ایشان دردی کشان خمخانه تجرد
را نشاط دیگر میرسد و هر لحظه از عشوهای دلاویز ایشان صاحب
نظران دل و جان را وجدی از نو حاصل می شد گاه صورت
رقیش ظلمات صفت از آب حیوان نشان میداد و سواد حیات
کتابش چون سواد خط بتان مهوش دیده خیال را کحل الجواهر می بخشید
وگاه صورت کلامش قوت سامعه را از غایت نشاط بسماع
در می آورد گاهی عفایف ملکوتی حقایق معانی اش که حور
مقصورات فی الخیام وصف الحال ایشان است از تتق عظمت
و حجب رخ می نمودند و غوغا در شهرستان دل و جان می انداختند
و در مقام عشوه گری مضمون این چند بیت می نمودند **شعر**
ما سم کافتاب غلام جمال ماست ۰ صد عید نو در ابروی همچون هلال ماست
روشن که مینماید از آینه سپهر ۰ ان آفتاب عکس خیال جمال ماست
آن عاشقی که روز و شب اندر خیال ماست ۰ او خود نماید انکه تو بینی خیال ماست
از عشق ما کسی نزید وانکه میزید ۰ ان کاهل زغزه آفت نکال ماست

دل مجروح کلیم وار بمقتضی خر موسی صعقا از جام آن حقایق مست
شده بیخود شد و طور نمایش اغیار بر وفق فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا
از سطوت انوار قاهره آن حقایق اندکاک و اضمحلال یافت **بیت**
ز عاصفات قضا بحر قهر موجی زد ۰ نهنگ عشق فرو برد طور موسی را ۰
خواستم که ثواقب معانی چند که اول ظهور ایشان از افق دل
فقیر بوده بحکم سلطان وقت و قهرمان زمان بمدد کلک بیان از
حجاب عزت و کمون بسرحد ظهور و عیان رساند چه اتفاق انکشاف
امثال این حقایق از خصایص اوقات تواند و بمشاعل نیرات
حجج و برهان و قیاد دلیل و بیان راه بنهانخانه اسرار نبوت
نتوان برد **بیت** این روشنی ز پرتو شمع هدایت است ۰
دود چراغ مدرسه این نور کی دهد ۰ و شروع در ترصیص این
رساله رفت مرتب بر دو مقام در هر مقامی دو موقف
بحمد الله تعالی معارف ذوقیش بر وجهی واقع شده که هوشمندان
دانا که صرافان بازار معارف اند بمعیار ذوق سلیم سنجند بتمام
عیاری آن ظاهر اقایل آیند و مباحث علمی رسمی نیز بنهجی گزارش

یافت که مهارسان صناعات نظری را قیاسا مجال جدال نماند
ولیس البیان مثل العیان و معنون شد بنام حضرت خسرو رایت
اسکندر حشمت فریدون بسطت انوشروان معدلت افلاطون حکمت
انکه طاق بلند رواق گردون پیش الشرف او در آستانه است و
بنای رحب الفضای کون و مکان نزد همت او مهمانخانه صاحب دولتی
که انوار سعادت از نواصی احوال او چون آفتاب عالمتاب ظاهر و
آثار نجابت از فحوای اقوال او چون ظواهر مدلولات وضعی الفاظ باهر
کریم الخلقی که اگر دیگران که اصل شان آدمیت همه مردم اند او همه
مردمیست پاک سرشتی که در شجره طیبه استعدادش معنی یکاد زیتها یضیئ
ولو لم تمسسه نار مترائی میشود بلند همتی که با وجود تهیه اسباب
عیش و کامرانی صحبت دانایان اهم مهمات خود شناسد سعادتمندی
که با هر گونه عوایق که از توابع سلطنت مهیا شده از صحبت درویشان
و فیض دل ایشان بهره تمام دارد انکه بدور عدلش فریاد جز
از مرغان چمن بر نیاید و بیداد غیر از غمزه معشوق بر عاشق بیدل
ننماید وهو الخاقان الاعظم مستخدم سلاطین العرب و العجم ظل الله

الکامل و لطفه الشامل آیة الله العظمی و کلمة العلیا السلطان ابن
السلطان ابن السلطان خلد الله تعالی انوار معدلته علی بسیط
الارضین و ابد ظلاله علی مفارق العالمین امیدوارم که برکات
این معارف که مرا اینه بنور توفیق ربانی و رفقه مناسبت با خاک
آستان درویشان راه بدان توان یافت بروزگار حضرت خاقانی
کشورستانی برسد بمحمد و آله الوارثین بجاله

مقام اول

در مباحث علمی رسمی و در او دو موقفست

موقف اول

در مباحث لغوی لا حرف نفی جنس است بمعنی نفی نسبت خبر از ماهیة
و آله فعالیت بمعنی مفعول از اله بمعنی عبد پس معنی آله معبود باشد
و حینئذ صفت باشد و این مذهب امام راغب است و امّا نزد صاحب
کشاف آنست که اسم جنس است و برین معنی استدلال کرده باینکه او
موصوف واقع میشود چون اله قدیم و وصف واقع میشود و او
مبنی بر فتحست زیرا که اسم لا نفی جنس است و مفرد است و بسبب بنا
او یا تضمن معنی من است چه درین وقت که مآلش آنکه لا اله یا ترکیب با لا
و الا حرف استثناست و الله مرفوعست باینکه بدلست از اسم لا و محمول است

برمحل او که رفعست چه حملش بر لفظ متعذر است زیرا که عمل لا بواسطه معنی
نفی است و الا معنی نفی را ابطال کرده و خبر لا محذوفست که آن ممکنست
یا موجود و این مقام از مطارح ایمهٔ عربیت است چه استشکال می کنند
که اگر خبر محذوف ممکن است این کلمه دلالت بر وجوب وجود الله تعالی نکند
بلکه بر امکان او دلالت کند پس نص در ایمان نباشد و اگر موجودست
دلالت بر نفی امکان وجود معبودان بحق غیر از خدا نکند بلکه دلالت
بر نفی وجود ایشان کند و همچنان کلمه نص در ایمان نباشد اگر گویی فایده
حذف خبر چه بود همین است که ذهن بهر مذهب موجود و ممکن رود پس
هم نفی امکان آلهه بحق غیر خدا لازم آید و هم وجود معبود بحق که خداست
جواب آنست که در صورت حذف ذهن بهر یک مشتغل می شود لیکن علی
سبیل البدل و بر هر تقدیر محذوری آیا نیست و بنا بر استصعاب
این سخن صاحب کشاف و متابعان او بر آن رفته اند که درین مقام و
امثال آن احتیاج بتقدیر خبر نیست بلکه الا الله مبتدا و لا اله خبر است
چه اصلش اینست که الله اله ای مستحق للعبادة لا و الا در او در آوردند
چه افاده حصر و بعضی خواسته اند که تایید سخن قوم کنند اختیار آن کرده اند که

خبر محذوف موجودست و مع ذلک دلالت بر نفی امکان معبودان
بحق غیر از خدای تعالی میکند زیرا که معبود بحق جز واجب الوجود نتواند
بود و هرچه موجود نیست واجب الوجود نیست پس نفی وجود معبود
بسزا غیر حق مستلزم نفی امکانست چه اگر معبودی بسزا غیر حق توانستی
بود واجب الوجود بودی و چون واجب الوجود بودی موجود
بودی و ما گفتیم که هیچ معبود بسزا غیر حق موجود نیست و این فقیر
میگوید که غرض از کلمهٔ توحید نفی استحقاق عبادتست از غیر خدا و استحقاق
اگرچه در نفس امر مستلزم وجوب وجودست لیکن نزد کفار مسلم نیست
چه ایشان عبادت اصنام و اشجار میکنند با آنکه هیچکس را اعتقاد
وجوب وجود آنها نیست بلکه ایشان را تماثیل کواکب علوی میدانند
و عبادت ایشان بسبب تقرب بواجب الوجود می شناسند پس از
اعتراف این طایفه بنفی وجود اعتراف بنفی امکان لازم نمی آید چه شاید
که کسی اعتراف کند که هیچ مستحق عبودیت غیر خدا موجود نیست لیکن ممکن است
که غیر خدا چیزی موجود شود که مستحق عبودیت باشد پس این کلمه نص در
ایمان نباشد با آنکه حضرت رسالت پناه محمدی علیه افضل الصلوات

وسایر اساطین ملّت او بهمین کلمه در باب توحید اکتفا نموده اند ولیکن
کلمه علم توحید شده و مراد در تایید سخن قوم بخاطر می آید که چون شاید که خبر
محذوف مستحق العبادة باشد و اگر بمعنی معبود باشد مطلقا پس معنیش
این شود که هیچ معبود مستحق عبادت نیست غیر از خدای تعالی و حینئذ
این کلمه نص باشد در نفی عبادت از جمیع ما سوی الله و مآل معنی این
تقدیر و توجیهی که صاحب کشاف اعتبار کرده یکی است چه بر تقدیر
خلاصة المعنی حصر استحقاق عبادت در الله تعالی اگر گویند همچنان
محذور بطریق دیگر باقیست چه ازین معلوم شد که هیچ موجود بالفعل
مستحق معبودیت نیست غیر از خدا زیرا که اتصاف بعنوان بالفعل می باید
و احتمال آن باقیست که چیزی غیر خدا باشد که معبود کسی شده باشد
و مستحق عبادت باشد پس همچنان کلمه نص در نفی استحقاق عبادت
جمیع ما سوی الله نباشد جواب گوییم میان ائمه میزان خلافیست که
اتصاف ذات موضوع بعنوان بالامکان کافیست یا بالفعل
می باید ما هرگاه که کل اسود گفته گوییم حکم بر هرچه ممکن الاتصاف باشد
بسواد کرده باشیم یا بر هرچه بالفعل متصف باشد بسواد در احدی از ازمنه ثلثه

معلم ثانی ابونصر فارابی اختیار اول کرده و رئیس المتأخرین شیخ
ابوعلی اختیار ثانی و جمعی از مصنفان متأخر از ظاهر سخن شیخ این
فهمیده اند که اتصاف بالفعل بحسب نفس الامر می باید و مدار احکام
برین نهاده اند ولیکن شیخ در کتاب اشارات و شفا تصریح بر خلاف
این نموده و اتصاف اعم از نفس الامری و فرضی گرفته و عبارتش
در اشارات اینست که یعنی ان کل واحد مما یوصف بج سواء کان
موصوفا بج فی الفرض الذهنی او فی الوجود و حینئذ بر فطن لبیب پوشیده
نیست که امکان اتصاف نیز اخذ می باید کرد چنانکه تصریح بآن
کرده اند پس فرق میان مذهب شیخ و فارابی بزیادتی اعتباریست
در مذهب شیخ که شیخ با امکان اخذ اتصاف بالفعل فرض کرده
و فارابی نکرده و ما را در بعضی حواشی تنقیح این مقام و دفع شکوک
وارده بر آن افتاده و چون مقصود اینجا چیزی دیگر است بذکر
آن اطناب نیرو و چون این مقدمه متقرر شد گوییم بر هیچ یک از
مذهب شیخ و فارابی سوال متوجه نیست چه این قضیه سالبه است
و سالبه بانتفاء موضوع صادق می آید پس آنجا که نفی استحقاق

الوهیت از تمام افراد حملهٔ الا انّه نفی الوهیت غیر از خدا است
چه آنکه را هیچ فرد غیر از وی نیست اگر گوئی سخن در امثال این مقام مبنی بر
متبادر عرفست نه بر تدقیقات فلسفی و در عرف لغت معنی لا ضارب
فی الدار اینست که هیچ ضارب بالفعل بحسب نفس الامر در دار نیست
جواب گوئیم الآن جئت بالحق لکن این کلمه نص است در ایمان در حق
کسی که اعتقاد وجود آلهت بسیار غیر از خدا کرده باشد چون مشرکان
و اگر کسی اعتقاد امکان وجود ایشان کند با آنکه قائل بنفی وجود باشد
الزام میکنیم که باین کلمه در حق او حکم بایمان نتوان کرد چه این کلمه دافع
همه انواع کفر نیست بل دافع اشراک در الوهیت است بالفعل نه
بالامکان چنانچه خود تصریح بآن کرده اند که اگر کسی بسبب انکار رسالت
حضرت مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم کافر شود باین کلمه مسلمان نشود
تا محمد رسول الله نگوید و اگر برای قدح در بعض احکام دینی کافر شود
مسلمان نشود تا زمانی که اذعان آن حکم نکند و اگر حضرت رسالت پناه
بهمین کلمه اکتفا نموده بنابر آنست که کفر ایشان بسبب اشراک بوده
و ازینجا معلوم شد که در مرتبه اول می توان که اختیار آن کنند که خبر محذوف

موجودست و بهمین طریق رفع شبهه بکنند و بحث در عربیت لفظ
الله و اشتقاقش چون مخصوص باین مقام نیست و میانه افاضل
مشهور است و همت متوجه بعضی حقایق بلندست در آن خوض نمیرود
والله یفیض الخیر والجود **موقف دوم** در مباحث عقلی متعلقه
بآن چون این کلمه علمیست در باب توحید مناسب آنست که برهانی
چند برین مسئله اقامت رود و چون هر یک از متکلمان و حکما را
درین مسئله مسلکی است خاص دلالت بر هر یکی از آن طرق لایق
مینماید **مسلک اول** متکلمان گویند چون ممکن را وجود از ذات
خود نیست پس هر آینه محتاج باشد بمؤثری و تأثیر مؤثر در آن
شیء یا در حال وجودست یا در حال عدم و محالست که در حال عدم
باشد پس هر ممکن حادث زیرا که مسبوقست بعدم خود و چون حادث
باشد فاعل آن موجب نشوانند بود پس مختار باشد پس واجب
مختار باشد و این دلیل و امثال این خالی از ضعفی چند نیست پس
الیق آنست که چنین گویند که اختیار صفت کمالست و انتفاء آن
نقصان و نزد عقل این مقدمه ظاهرست پس واجب مختار باشد

چه نقص بر واجب محالست وحینئذ اگر یکی ارادهٔ وجود ممکنی کند
آن دگر خالی از آن نیست که ارادهٔ عدم آن تواند کرد یا نه اگر نتواند
عجز بر آن یکی لازم آید چه عدم آن فی حد ذاته ممکنست و مانع او از ارادهٔ
آن طرف جز اختیار آن دیگر نقیض او را نیست و اگر تواند پس
تخالف ایشان در اختیار ممکن باشد وحینئذ از آن خالی نیست که
مراد هر دو حاصل شود یا مراد هیچکدام حاصل نشود یا مراد یکی حاصل
شود اول مستلزم اجتماع نقیضانست و ثانی مستلزم ارتفاع نقیضان
یا عجز هر دو و ثالث مستلزم عجز یکی و امور ثلثه باطل است پس تعدد
آلهه مستلزم امکان تخالف و امکان تخالف مستلزم احد المحالات
الثلثه پس ملزوم اول باطل باشد و این برهان را برهان تمانع گویند
و آیه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا اشاره باینست و مراد در برهان
سخن نیست زیرا که می تواند بود که اختیار شق اول کنند و گویند لا نسلم
که عجز یکی لازم آید چه عجز عبارتست از عدم قدرت بر چیزی و استحاله
تعلق اراده بچیزی مستلزم انتفاء قدرت نیست اگر گویی عجز از ارادهٔ
لازم می آید چه اراده این طرف فی حد ذاته ممکنست و فرض آنست که آن دیگر

یکی اراده

یکی ارادهٔ آن نمیتواند کرد گوییم ارادهٔ آن طرف ممکن بالذاتست و ممتنع
بسبب تعلق ارادهٔ آن طرف دیگر بطرفی دیگر و امتناع تعلق ارادهٔ بچیزی
بالغیر مستلزم عجز نیست چه محالست که ارادهٔ باری متعلق شود بوجود چیزی
بشرط عدم او و حال آنکه عجز بر و لازم نمی آید و میتوان که تقریر برهان
بطریقی دیگر کنند که این خدشه مندفع شود و آن اینست که خالی از آن نیست
که در قدرت و ارادت یکی از آن دو ضعفی هست یا نیست اگر هست
نقص یکی لازم آید و اگر نیست و طرفی ممکن هر دو ممکن است پس توان که ارادهٔ
یکی متعلق بطرفی شود و از آن دیگری بدیگری وحینئذ اگر مراد هر دو بر آید
اجتماع نقیضان و اگر هیچ یکی بر نیاید ارتفاع نقیضان و اگر یکی بر آید
دون الآخر عجز دیگری که خواست و نشد یا ترجیح بلا مرجح چه مفروض آنست
که در قدرت و ارادت هیچ یکی قصوری نیست و این برهان را بطریق
دیگر تقریر میکنند چنین که چون ایشان قادر بر جمیع ممکنات شد پس اگر ارادهٔ یکی
را طرفی مانع نشد از تعلق ارادهٔ آن دیگر بطرفی دیگر پس تعلق ارادهٔ آن دیگر
بآن طرف ممکن باشد و حال احد المحالات الثلثه لازم آید و اگر مانع شد
ترجیح بلا مرجح لازم آید چه ارادهٔ یکی اولی نیست بمنع ارادهٔ آن دیگر از دیگر

و بطریقی دیگر میگویند خالی از آن نیست که ایشان قادرند بر جمیع ممکنات
یا نه ثانی باطلست پس اول متعین باشد و حینئذ لازم آید که هیچ ممکن موجود
نشود چه اگر موجود شود ترجیح بلا مرجح لازم آید یا توارد علتین مستقلتین
یا عجز هر دو و بیان ملازمه اخیره آنکه اگر موجود شود یا بهر دو یا بهر یکی و
بر هر تقدیر محالی از آن سه محال لازم آید اما بر اول زیرا نسبت ممکن
بهر یکی از ایشان علی السویه است پس وجود او بیکی دون الآخر ترجیح
بلا مرجح باشد و بر تقدیر ثانی عجز لازم آید زیرا که هیچ یکی مستقل در ایجاد
نباشند و بر تقدیر ثالث توارد علتین مستقلتین بر معلول شخصی و توالی
باطل است پس مقدم باطل باشد و مرا درین برهان اشکال است
زیرا که اولا اختیار شق اول میکنیم و لا نسلم که نسبت هر ممکن بهر یکی از
ایشان علی السویه است چرا نشاید که بعضی را بالماهیه نسبتی مخصوص باشد
بیکی و بعضی دیگر بدیگری و ثانیا اختیار شق ثانی میکنیم و میگوییم لا نسلم
که عجز هر یکی لازم می آید چه عجز عدم قدرتست و چرا نشاید که هر یکی قادر
باشند بر آنکه استقلالا ایجاد کنند لیکن اراده ایشان متعلق بایجاد بالاشتراک
شود این سخن را بر بعضی از اقران خود عرض کردم ایشان فرمودند که این

سخن گاهی تمام شود که تعلق قدرت باارادت قابل شدت و ضعف
باشد و ظاهر اینست و این نظریست دقیق لیکن محالست زیرا که قدرت
تاثیر بر وفق اراده میکند و چون اراده متعلق بالاتحاد و بالاشتراک
شده تاثیر قدرت نیز بر همان نهج خواهد بود و اسلم طرق آنست که بعد از
اثبات واجب بدلیل عقلی اثبات توحید و غیر آن از صفات بدلیل نقلی
کنند چه ثبوت شرع و نبوت موقوف بر توحید نیست و لیکن در آنکه
دلیل نقلی مفید یقین است سخنی هست و ما این براهین را در بعضی رسایل
بسط داده ایم و بقدر الوسع سعی در اتمام آن نموده و چون خاطر
اینجا متوجه چیزی دیگر است همین قدر اکتفا رفت والتوفیق من الله تعالی
مسلک دوم حکما مشائین که مدار مطالب ایشان بر براهین
عقلی است و مقدم ایشان ارسطاطالیس است و شیخ مدون قواعد
چنانچه حالی مشهور است شیخ ابو علی سینا گویند بنا بر اصول فلسفه اولی
مقرر است که وجوب وجود عین واجب است پس اگر واجب الوجود
متعدد باشد وجوب حقیقه مشترکه ایشان باشد و حینئذ امتیاز
هر یکی از آن دیگر بتعین باشد و تعین خواه ثبوتی باشد و خواه عدمی

باتصاف ماهیت باو واجب نخواهد بود چه اگر واجب بودی هر جا که وجوب
یافت شدی آن تعین یافت شدی پس تعدد نبودی و تخلف مع انه
المطلوب پس ممکن باشد و حینئذ علت او یا ماهیه است یا امری خارج
نمی توان که ماهیه باشد زیرا که اگر چنین باشد هر جا ماهیه یافت شود آن
تعین یافت شود پس واجب یکی بیش نباشد و هو خلف مع انه المطلوب
و اگر امری خارجست لازم آید که واجب محتاج باشد بغیر در تعین و
احتیاج منافی وجوبست و بران اعتراض کرده اند احتیاج در وجود
منافی وجوبست نه احتیاج در چیزی دیگر و احتیاج در تعین مستلزم احتیاج
در وجود نیست و جواب گفته اند که احتیاج در تعین مستلزم احتیاج
در وجودست زیرا که وجود عارض ماهیت نمی شود الا بعد از تعین
چه عروض وجود ماهیه را در مرتبه اطلاق معقول نیست پس هر گاه که
ماهیه را تعینی زاید باشد عروض وجود او را موقوف باشد بران تعین
و شریف علامه قدس سره در حواشی شرح حکمة العین امر تامل درین مقدمه
فرموده چه مبرهن نیست و بدیهی نیست و بر فطن خبیر پوشیده نماند که ایشان
در بحث هیولی و صورت گفته اند که تشخص هر یکی از هیولی و صورت بآن دیگرست

چه هیولی علت قابلی تشخص صورتست و صورت علت فاعلی تشخص هیولی است
پس اگر افتقار در تشخص مستلزم افتقار در وجود بودی لازم آمدی که
هر یک علت وجود آن دیگر بودی هیولی قابل وجود صورت و صورت
فاعل وجود هیولی و این باطلست پس معلوم شد که بر اصول حکماء مشائی
تشخص سابق بر وجود نیست و احتیاج در تشخص مستلزم احتیاج در وجود
نیست لکن این بحث فی حد ذاته تتره نقش است و تنقیح آن فرصت بسط
میطلبد و در برهان مذکور خللی دیگر هست زیرا که بعد از مساعدت
بر انکه وجوب عین واجبست چرا نشاید که وجوبات متعدد باشند
و اطلاق وجوب بر هر یک از ایشان بر سبیل تشکیک یا اشتراک لفظی باشد
پس وجوبات متخالفه بذواتها باشد هر یک عین واجبی اگر گویی که وجوب
معین واحدست پس چون وجوب عین ماهیه باشد اگر واجب متعدد باشد
در ماهیت وجوب شریک باشد و هر یک را ممیزی باید و نسوق الکلام
الی الآخر گوییم چرا نشاید که حال وجوب چون حال وجود باشد بنسبت
با وجود خاص واجبی و وجودات خاصه ممکنه که ایشان ماهیات متخالفه اند
بذواتها بر مذهب ایشان چه وجودات خاصه نزد ایشان بسیطند و

و ترکب در ایشان نیست و اگرچه لفظ وجود مقولست برهمه علی سبیل
التشکیک و حاصل آنکه می توان که ماهیات متخالفه باشند که وجوب
بر هر یک مقول شود یا به تشکیک یا باشتراک و هر یک وجوبی خاص
باشد متمیز از غیر بذات خود و بطریقی مفصل تر ازین گوییم اینکه گفتید
که وجوب عین واجبست مراد مفهوم کلی وجوبست یا افراد او و
بطلان اول ظاهرست و بر تقدیر ثانی چرا نشاید که وجوب را افراد
متکثره مختلفة الحقائق باشد هر یک عین واجبی والله اعلم **مسلک سیوم**
مسلک عظمای حکماست که ایشانرا بعرف زمان ما اشراقیان میگویند
و مدار مطالب ایشان بر ذوق سلیم و اشراقات حدسیست و
مقدم ایشان چنانچه مشهور است حالی افلاطونست و شیخ و مدون
قواعد ایشان حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول قدس نفسه و چون
این فن از حکمت بنابر علو رتبت آن درجه ادراکش دست دانشمندان
نمایان روزگار نشده و کنج نشینان زوایای مدارس از اشراق
لمعات انوار این آفتاب سپهر کمال بی نصیبند و سالکان منهج طلب را
درین عصر از ساحت مقاصد آن خبری نیست و در دست ایشان

از جوامع حقایق آن گهری نه لابد چندا از امهات مطالب ایشان
که بیان این مطلب مبتنی برانست بیان کنیم بتوفیق الله تعالی
اولا باید دانست که هیچ نکه اختلاف بحقیقه می باشد چون اختلاف
انسان و فرس و بعدد می باشد چون اختلاف زید و عمرو و اختلاف
بکمال و نقصان در ذات شیء نیز می باشد بی انضمام امر خارج از آن
حقیقت بل برای کمال در نفس حقیقت و نقصان آن قطع نظر
از امور زایده و آنچه مشائیان گویند که ماهیت و اجزای آن
قایل شده و ضعف نیست با آنکه دلیلش تمام نیست منتقض میشود
بزیادتی مقدار بر مقدار چه زاید غیر از مقدار چیزی نیست و همچنین
ناقص و ثانیا نموده می شود که عقل در اول نظر تقسیم اشیا
بنور و ظلمت میکند و مراد بنور اینجا آنست که پیدا بخود باشد و دیگرها
باو پیدا خواه محتاج بغیر باشد و خواه نباشد پس حاصل معنی نور آنست
که پیدایی او بخود باشد یعنی پیدایی زاید بر حقیقت او نباشد و تصور
او بدیهی است و تعریف برای تنبیه است و مراد بظلمت اینجا عدم النور است
مطلقا و تقابل میانه او و نور تقابل سلب و ایجابست چون این مقدمه

مقرر شد گوییم که غواسق برزخیه را یعنی اجسام را امری چند لازمست که
مشخص ایشانست مثل اشکال و نهایات که بآنها از یکدیگر ممتاز میشوند
و شکی نیست که علت این امور نفس ماهیت جسمی نیست والا اختلاف نبودی چه
ماهیت در همه افراد یکیست و نه لازم ماهیت چه همه ماهیت دران شریکند
و نمیتوان که علت هر یکی ازین امور هویه آن شخص باشد چه هویه او بواسطه
اینهاست پس اگر اینها بسبب هویت باشند دور لازم آید و نمی توان که
اختصاص هر جسمی بشکلی و هیئتی بسبب جسمی دیگر باشد چه سخن در صاحب حاکمیت
با که جسمی علت هویت جسمی نیست و دیگر آنکه اجسام متناهیست پس دور لازم آید
و نمی توان که بواسطه هیولی باشد یا صورت چه اینها بر اصول اشراقیان
موجود نیستند و بر تقدیر وجود ایشان هیولی در همه مشترکست
بشخصه و صورت جسمیه بنوعه پس مخصص هیولی نمی تواند بود و نوع صورت
جسمی نیز نمیتواند بود و صورت جسمیه همان سخن در اشخاص اجسام است که
اختصاص هر یک بآن اشکال و هیات چیست و هکذا الی الآخر و نمیتوان
که عرضی باشد قایم باو و یا بغیر از برای لزوم دور یا تسلسل پس ثابت شد
که مشخص هر جسمی هیاتی نه جسمست و نه عارض او و نه اجزای او پس امر کی خارج از او
بود

سخن در اشخاص جسم

نه جسم و نه جسمانی بلکه نور مجرد ان نور مجرد اگر مفتقر نیست پس
واجب الوجود ثابت شد و اگر مفتقر باشد هر آینه مفتقر ببرازخ
نخواهد بود چه اخس علت اشرف نتواند بود بلکه بنور دیگر اشرق
و انور از و مفتقر خواهد بود و تسلسل باطلست پس منتهی شود بنوری
که مفتقر بغیر نباشد و اشرق ازو نباشد که آن نور اعظم و نور قیوم
و نور محیط و نور قاهر او و غنی مطلقست و غیر او همه باو مفتقر
چه هر چه غیر اوست پرتویست از نور او و یا پرتوی از پرتو نور او
و هلم جرا و هر چه اقرب باو مشرق تر چنانچه در نور محسوس قابل
اقرب به نیر نورانی ترست پس مراتب موجودات که شعاعات
آفتاب نور الانوارست بحسب قرب و بعد بآن متفاوتست
در کمال اشراق و نیران و نقصان آن تا بغایت بعد میرسد که مرتبه
اجسامست و در غایت کثافت است و شعاع نور الانوار از آن
مرتبه ابعد میرود چون اثبات واجب بدین طریق نمودند در بیان
وحدانیت گویند که نور مطلق خواه آنچه قایم بغواسق جسمیست و خواه
آنچه قایم بذات خود است یکحقیقتست و ازین جهت که تمام

نور الانوارست وحده

انوار واجب التعظیمند بحسب نوامیس الهی و از ینجاست که نوامیس
قدیمه اجسام مستنیره قبله بوده و آنچه مشائیان گویند که حقیقه واحده
نتوان که بعض افرادش عرضی باشد و بعضی جوهری زیرا که اگر آن حقیقه
اگر مقتضی غناست از محل همه افرادش مستغنی باشند و اگر مقتضی
افتقار همه مفتقر باشند در جواب گوییم لا نسلم که طبیعه مقتضی غناست
یا افتقار بلکه طبیعه مقتضی هیچ از آن دو نیست و مراتب مختلفه آن در کمال
و نقصان تقاضای افتقار و عدم افتقار میکند و غایت نقصانش
آنکه عرضی باشد قایم بغیر و با ین ظاهر شد دفع آنچه گویند که چگونه بعض
افراد حقیقه واحده علت باشد و بعضی معلول و این مقدمه که انوار
حقایق مختلفه نیستند حدسیست و نزد ارباب ذوق سلیم و حدس
صایب ظاهرست و برین تنبیهی کرده اند و گفته اند که اگر انوار
حقایق مختلفه بودندی از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز زیرا
که مطلق نور که بدیهی التصورست و اظهر اشیاست مشترکست
میانه انوار و زاید بر حقیقه ایشان نیست اما اشتراک ظاهرست
و اما ذاتیت زیرا که مراد بنور چیزی است که ظاهر بذات خود باشد

وظهور

و ظهور زاید بر ذات او نباشد پس ظاهر کنه ذات او باشد و
محالست که نور مرکب باشد چه کنه او همانست که بذات خود ظاهرست
و بدیهیات بسیطند چه اگر مرکب بودندی احتیاج بترتیب اجزای ایشان
در معرفت کنه ایشان بودی چون این مقدمه تمهید یافت که اختلاف
میان انوار بالنوع نیست بلکه بکمال و نقصان در نفس حقیقت ایشانست
با اتحاد حقیقه گوییم که نمیتوان که نور غنی مطلق متعدد باشد چه اگر متعدد
باشد تمایز ایشان بسبب حقیقت و لوازم آن نتواند بود زیرا که
مشترکست میانه ایشان چنانچه گذشت و بعوارض نتواند بود زیرا
که مشترکست میانه ایشان که بسبب اختصاص هر یک بعارضی یا حقیقه
ایشان باشد یا هویت یا امری خارج اول باطل است زیرا که
حقیقت هر دو یکیست و ثانی ظاهر البطلانست چه تحصیل هویت
بآن عارضست و ثالث باطل زیرا که ایشان حینئذ در تحصیل هویت
مفتقر بغیر باشند پس غنی مطلق نباشند و تمایز بکمال و نقصان
خود نمیتواند بود زیرا که مفروض آنست که هر دو نور غنی مطلق اند
و حینئذ ناقص غنی مطلق نباشد چه ناقص بالذات مفتقر است بکمال

وهمانا تدقیق فروشان جدال گویند که چرا نشاید که نور ناقص را اکبر
کمال ممکن باشد پس او را افتقار بکمال نباشد چه افتقار در امر ممکن تواند
بود و لیکن ممکن که افتقار بکمال دارد چرا نشاید که نور ناقص اگرچه معلول است
بکمال مفتقر به نور کامل در ذات خود نباشد باین معنی که پرتو نور کامل
نباشد گوییم باتفاق کافه عقلا از متکلمان و مشائیان و غیرهم نقص
بر واجب الوجود محالست چه نقصان مستلزم امکانست و بدیهه عقل
حاکمست باین که هر چیز که او را در وجود که منبع کمالاتست افتقار
بغیر نباشد در توابع آن مفتقر بغیر نخواهد بود و این دعوی مخصوص
اشراقیان نیست **طریق دیگر** در توحید شکی نیست که این همه
چیزها محتاج باشند بچیزی اکملست آن چیز را از آنکه بعضی چیزها محتاج
باو نباشند پس اگر دو نور غنی باشند هیچ یک غنی نباشند زیرا
که هر یکی را صفت اکمل فوت شده که احتیاج جمیع چیزهاست باو
و هر چیزی را که نقصانی باشد بوجهی از وجوه البته ممکن است و محتاج
پس هر دو ممکن و محتاج باشند اینست خلاصه آنچه در کتب ایشان است
با تنقیح و زیادتی در بعض مواضع و تتمیم بعض مقدمات که ناظر بصیر

بدستیاری ذوق سلیم و طول ممارست قواعد ایشان در تواند
اکنون نوبت آن رسید که طرفی از حقایق بلند بیان کرده شود
بعون الله وحسن توفیقه **مقام دوم** در کشف بعض
حقایق شهودی آنها اطوار دانش بود و این انوار بینش است
و سان ما بینهما **شعر** ترق الی وادی العقیق بذی اللوی
ودع عنک ذی اربع من ایمن الحمی • وذرکل قول غیرها افسانه •
هو الصالح الاصلی والآخر الصدا • و درین مقام نیز دو موقفست
موقف اول در بیان حقایق متعلقه بعنی بدانکه توحید را
سه مرتبه است **مرتبه اول توحید افعال** که تمام افعال را فعل
حق بیند و این اول درجات سالکان منهج حقیقت است
و آن ثمرات و نتایج این مرتبه توکل حقیقی است که دیده
ترقب و ترتب از وسایط برگیرند و بر مسبب کارند و هر چه
واقع شود از و بینند و تفاصیل آنرا مجاری احکام موثر
حقیقی شناسند و آنچه ابوعثمان مغربی قدس سره گفته ما الانسان
الا قوالب والاشباح تجری فیها احکام المقادیر اشاره

باینست ولیکن درین مقام نکته ایست بغایت دقیق که افعال
تا ما اگرچه راجع بمؤثر حقیقیست و غیر او را در ایجاد آن هیچ
مدخل لیکن گاه باعتبار تعلق بوسایط صوری صفت قبح پیدا می کنند
و باعتبار انتساب بفاعل در غایت حسن و کمالست چه هر چه
هست باعتبار آنکه اثری از آثار الهیست گرد نقص بساحت
آن نمیرسد و در غایت کمالست اما بنسبت ببعضی وسایط
صوری صفت نقصان پیدا میکند و آنچه بعضی ائمه سلف رحمهم الله
گفته اند که ذات فعل بقدرت الله و وصف طاعت و معصیت
عبد از صدا این سخن تواند بود و قصوری اگر هست از جانب
عبارتست یا از تحریفات نقله و متفطن لبیب باید که در هر سخن
تعمق نماید تا از صدا صوت اصلی باز نماند چه اکثر اصول ملل
و مذاهب مختلفه صدا یک سخن است **شعر** هر کس بزبانی سخن عشق تو گوید
عاشق بسرود غم و مطرب بترانه و تمام توضیح درین مقام
آنست که بعضی اساطین ائمه کشف و تحقیق فرموده اند که همچنانکه
ذوات را بسبب تعلق اوصاف بآن احکام پیدا می شود که

بآن متصف میگردند چنانچه ذات بسبب تعلق علم عالم میشود
صفات را نیز بسبب تعلق بذوات احکام پیدا میشود چنانچه علم
بسبب تعلق و انتساب بذات قدیم قدیم میگردد و بسبب تعلق
بحادث حادث چون این مقدمه معلوم شد گوییم هر فعل را دو
اعتبارست اعتبار انتساب بذات مؤثر حقیقی و باین اعتبار
شانی از شیون اوست که مقتضی جنبش حبی او و کمال و معالی
مجالی جمال اوست و ازین جهت حسن محض است و دیگر اعتبار
انتساب بمظاهر و مناسبت او با نشأه آن مظهر بخصوصه و
عدم مناسبت و باین اعتبار گاه حسن است و گاه قبیح پس
قبح بعضی افعال عبارتست از عدم مناسبت آن با خصوص مظهر
پس یکفعل از نسبت بمؤثر حقیقی نور حسن و هستی گرفت و از
نسبت بمظهر زنگ ذم و قبح و اگر ناظر بصیر بدیده تحقیق درین
مقدمات تحدق نماید و غبار مصلحات جعلی از پیش روی فطرت
اصلی بنشاند تماما او را بس معارف بلند و لطایف ارجمند که از
نظر نظار برقع غرت حجاب عظمت محتجب است رخ نماید از آن

جمله آنچه حکما گفته اند که وجود خیر محض است و شر از عدمیات است
و دیگر سر تکالیف شرعی و ترتب مدح و ذم و عقاب بر افعال ثواب
و عدم منافات آن با مذهب تحقیق و سر کسب اشعری که این اینها
همه بر متحد قان صناعت نظری پوشیده است و معنی ما اصابک
من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک با فحوای قل کل
من عند الله در تعانق اید و سر الرضاء بالقضاء با مودی ان الله
یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و
المنکر و البغی توافق نماید و معلوم شود با آنکه همه افعال فعل حق است
قبح و ذم عاید باو نیست و با آنکه فاعل همه اوست کمالات آنها
همه باو عاید است و از نقایص آن بکلی بریست رباعیة
ای عربده نرگس مستت همه خوش • وای شعبده زلف چو شستت همه خوش
ای بر چکنی ز پای تا سر همه خوب • وز سر تا پای هرچه هستت همه خوش
مرتبه دوم توحید صفاتست و آن آنست که تمام صفات
صفات حق بیند چنانچه علم را علم حق بیند و قدرت قدرت او
و همچنین سایر صفات و درین مقام از صفات بصفات پناه برد

همچنانکه در مرتبه اول از افعال با فعال و این مرتبه از مرتبه اول
اعلی است چه صفات مبادی افعال اند پس توحید صفات
مستلزم توحید افعالست و درین مقام مثل همان نکته که در مرتبه
اول گفتیم هست چه صفات با سرها باعتبار انتساب بآن ذات
در غایت شرف و کمالست و باعتبار انتساب بمظاهر صفت
قبح بهمان معنی که گفتیم پیدا میکند بس هر صفت کمال که در عقل در آید
راجع بذات احدیت میشود و او اعلی از انست بمراتب غیر متناهیه
و هر نقصان که متصور میشود از و مسلوبست و ساحت عز او از آن
متباعد بابعاد غیر متناهیه بیت در تو حیرانم و اوصاف و معانی که تراست
و اندر آن کس که ترا بیند و حیران نشود مرتبه سیوم توحید ذاتست
که بجز یک ذات نه بیند و همه کثرات در وحدت حقیقی او متلاشی
بیند نه وحدتی که مقابل کثرتست که آن ظلی از ظلال اوست و
نه وحدتی که ساری در عددست که آن مرتبه از مراتب تنزلات
جمال اوست بل وحدتی که اگر شمع جمال بر فروزد صدمات
سبحاتش تعینات پروانه وار بسوزد بیت

عالم همه از شعلهٔ انوار بسوزد　　گر لمعه از نور رخش جلوه نماید
و این مرتبهٔ احدیت جمعی است که هر چند کثرات به تطورات گوناگون
بر آید وحدت حقیقی او از محوضهٔ اطلاق و کمال استغنا بلکه چندانکه
افواج کثرات متراییه متراکم گردد ظهور قهرمان استغنا بیشتر شود
و چندانچه اضداد بتخالف و تعاند برخیزند مصالح مملکت او انتظام
بیشتر گیرد و درین طور از توحید احتیاج بنفی و اسقاط نیست
و درین مرتبه از حصول حاجت بفنا نی بلکه فنا و نفی و اسقاط
نیز محاط این وحدتند و هر چه بوجهی از وجوه متعلق اشارتی
یا محاط عبارتی گردد خواه بطریق سلب چیزی از وی و اسقاط
و خواه بطریق اثبات چیزی او را از عالم کثرتست و این وحدت
مرتبهٔ غیب الغیب است که از جهات اشارت حسی و عقلی و وهمی
متعالیست و امتداد موهوم اشارت بساحت کبریای او نرسد
و چندانکه تیزپیان بلند رتبت به نردبان اطوار مدارج سیر
بر آیند و دیده بر فرق سر نهند به جمال با کمالش محیط نگردند
لیکن از برای ضیق مجال الفاظ و وسعت حیطهٔ معانی اشارتی

بآن میکنند بلفظ موجود و حق و نظایر آن و ساحت عز او از آن منزهست
که در عبارت و اشارت در آید و آنچه گفته اند التوحید اسقاط
الاضافات مراد باسقاط آنست که با او چیزی دیگر بهیچ وجه
از وجوه اعتبار ملاحظه نکنند نه بطریق سلب و نه بطریق ایجاب
حتی که اسقاط را هم ملاحظه نکنند لا سلباً و لا ایجاباً بلکه وحدت
صرف و اطلاق محض بینند و او را چنانچه هست بازگذارند
و وهم و عقل را مجال تصرف در او ندهند　بیت
ز روی خوب تو مشاطه دست باز کشید　که شرم داشت که خورشید را بیاراید
چه حق توحید او همانست که خود بخودی خود میکند بی وساطت
وصف و نعت و صوت و حرف و عبارت و اشارت　شعر
ما وحد الواحد من واحد　اذ کل من وحده جاحد　توحیده ایاه توحیده
و نعت من ینعته لاحد　اینست شمه از مراتب ثلث توحید
و در استعاذهٔ نبوی که اعوذ بعفوک من عقابک اعوذ برضاک
من سخطک اعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک اشارتست باین مراتب ثلث علی الترتیب چون معلوم شد

بر واقف حقایق شناس پوشیده نباشد که کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله
اشارت بهر سه مراتب توحید است چه افعال و اوصاف و ذات
بحقیقه مخصوص الله است پس حصر الوهیت در حق مستلزم انحصار
فعل و وصف و ذات باشد درو و از لطایف نکات این
کلمه آنست که حذف خبر لا بنا بر اصول علما معانی بیان برای
آنست تا ذهن بهر مذهب ممکن منتقل شود و بسبب انحصار هر مفهوم
در حضرت حق لازم آید چه چون هستی منحصر در اوست توابع
هستی نیز همه او را خواهد بود **بیت** دانهٔ هستی چو بود از آن او
آن که باشد ثمرات کمال ، و دیگر اینکه تعبیر از ذات احدیت بلفظ
الله کرده شده نه بسایر اسامی و صفات چند نکته مینماید
اولا اینکه باقی اسما اسم ذات اند باعتبار شانی از شئون و صفتی
از صفات و الله عَلَمِ ذات است من حیث هی بی ملاحظهٔ هیچ
وصف از اوصاف و لهذا که باعتبار جمعیه مستجمع جمیع صفات
کمالست بخلاف دیگر اسما که محیط بر مقابلات خود نیستند و درین
مقام که مقصود توحید صرفست مناسب لفظ الله است که دلالت

بر ذات من حیث هی میکند **و دیگر اینکه** چون این لفظ احاطهٔ اجمالی
بر جمیع اسما و صفات که اصول اکوان و حقایقند دارد درین مقام
مناسب است اشعار باینکه تنوعات کثرت سطوت وحدت
حقیقی را کاسر نیست و محوضهٔ اطلاق او را منافی نی **و دیگر اینکه**
همچنانکه این کلمهٔ طیبه اصل ایمانست و باقی ارکان بمنزلهٔ تفاصیل آن
لفظ الله نیز اصل جمیع اسماست و ام القری آنست پس مناسب
نمود که در اصل اصل ایراد کنند و چون طرفی از حقایق معنوی نموده
شد شروع در بعضی لطایف لفظی آن رود و ما النصر الا من عند الله
موقف دوم در لطایف متعلقه بالفاظ آن بدانکه حروف را
سه مرتبه است مرتبهٔ اول آنست که در نفس متکلم ذکر تخیل
آنها کرده و بعد از آن متوجه ایجاد آنها بتحریک آلات و تقطیع
اصوات بر وجه مخصوص میشود و این مرتبه شبیه بانطوای حقایق
بحسب وجود علمیت در ذات اقدس و حروف را درین مرتبه
حروف عالیه و حروف فکریه میگویند و کنا حروفا عالیات لم نقل
اشارت بمرتبهٔ علمی است از ظهور حقایق مرتبهٔ دوم آنست

کر درصورت صوتی کلامی بر مشعر سمع جلوه میکنند وحروف ادراک
مرتبه حروف وسطی میگویند مرتبه سیوم آنست که درهیئه رقمی
کتابی بر دیده اولی الایدی والابصار ظاهر میشوند وآنرا باین
اعتبار حروف سافله میگویند وحروف را روحی وجسدی وقلبی
ست روحش مرتبه عددی وقلبش صورت کلامی وجسدش
صورت صوتی چون این مقدمه تمهید یافت نموده میشود که
از لطایف نکات که درین کلمه کریمه ظاهر است آنست که مدار
ترکیب او بر سه حرفست ا و ل و ه والف در مرتبه شغلی که
جو فرا باین اعتبار حروف سفلی میگویند مجلی رقمی عبارتست از
اول تعینات چه او خطیست مرتسم از تکرر نقطه وترائی او
در حدود مختلفه مسافه لوحی وباقی حروف از و حاصل میشود
ولام اشارتست بوجود منبسط براعیان چه صورت رقمی
او مشتملست بر قایمه که آن الفست وذیلی که آن نونست
پس الفیست منبسط بر نون متصل باو وها اشارتست بتمام
دایره کونست پس درین کلمه اشارة بوحدت حقیقی واصول

مراتب تنزلات اوست چه مشتملست بر اول مراتب ظهوری
حق که الفست وبر وجود منبسط بر اکوان که لامست وتمام
دایره کون که هاست ونقطه بروجه سریان وتکرر ظهوری
در همه متحقق همچنانکه وحدت حقیقی بی شائبه حلول واتحاد
در همه ظاهر نکتهٔ دیگر از لطایف نکات این کلمه آنست که درو
بغیر حروف اسم الله هیچ دیگر نیست چه ماده ترکیب او چنانچه
گفتیم الفست ولام وها و درین اشارتست بانکه همچنانکه
در دلالت جعلی وضعی تفاصیل لفظ الله است که دلالت
بر توحید میکند بی مدخلیت غیری در دلالت عقلی حقیقی نیز
تفاصیل مراتب تنزل وحدت حقیقی است که دلالت بر توحید
میکند بی شوب مداخلت غیری بیت چون دهان دلبران در وحدت
خود بود خود گواهی میدهد ، و بوسیله این نکته دقیقه که ظاهرا
الی الغایه در شبکه خاطر دیگری نیامده عارف نکته دان
بسی از اقتحامات حکم ومعارف اقتناص تواند نمود از انجمله آنکه
اکوان باسرها بمنزله کلمه توحیدست چه تطورات وحدت حقیقی

و تفاصیل مراتب ظهوری اوست که دلالت بر احدیت جمعی میکند
پس تمام عالم کلمهٔ توحیدست صادر از حق و فیه اسرار آخر لا
ابوح بها **بیت** نگفتن و درس اهل نظر یک اشارتست
گفتم کنایتی و مکرر نمی کنم **نکتهٔ دیگر** از لطایف رقمی این کلمه
آنست که تمام حروف او در هیئت کتبی بر وضع استقامت است
و ارتفاع الا ها که در دو موضع از ان واقعست و لام که
قایمه اش مرتفعست و ذیلش مستدیر و در ضمن این نکتهٔ سرّیه
هست چه اصل خطوط بحسب نظر اوّل دوست یکی مستقیم و
دیگر مستدیر و باقی اقسام خطوط منحنیه از یکی ازین دو ماخوذست
یا هر دو بطریق ترکیب نه تحلیل و عند التحقیق اصل خطوط
خط مستقیم است و مستدیر از و ماخوذ است پس الف
در محل کتبی اشارت برتبهٔ احدیت است و ها اشارت
برتبهٔ تفرقه است و درین کلمه بدایت و نهایت سیر ظهوری
و شعوری مندرجست با وسط سیر شعوری چه الف اشارت
برتبهٔ جمعی است و ها اشارت بتفرقهٔ محض و لام اشارت

بجمع

بجمع میان هر دو و اوّل مراتب سیر شعوری تفرقهٔ محضست
و وسط جمع میان هر دو و نهایت جمعیت و احدیت جمعیت
احدی چنانچه از پیش اشارتی بآن رفت موقف سالک
نتواند بود بل مقیل ساعت **نکتهٔ دیگر** عارف حقایق بین
داند که مدار عالم کون و فساد یعنی عالم امکان چه مراد
بکون و فساد نه استحالات است تا مخصوص عناصر باشد
چنانچه عرف مشائیان است بل ایجاد و اعدام بر اسمی
قابض و باسط است چه ایجاد مقتضی ظهور سلطان بسط است
و اعدام فرمان قهرمان قبض و تمامت مناهج احکام الهی
از تفاصیل این دو منهج کلی است و شکی نیست که نمود امکانات
که بسبب افتقار بکلمهٔ توحید میشود و نمود امکان از مقتضیات
بسط است ازین جهت که تمام حروف او ازان قبیلست که
تلفظ با آن به بسط حنک و شفتین بی قبض عضلات حاصل
میشود بر واقفان رموز آیات و بینات حروف مخفی
پوشیده نیست که الف که در محل صوتی اشارت بذات

وهرچه تعبیر ازین مرتبه بآن کنند حرفی از شبه نقش وهمی باشد بر توجه
بآن ساخت نه اینکه آن اشارت فی الواقع احاطه آن مرتبه
کرده باشد چه هرگز بآن مرتبه نتوان رسید وهرچند بیشتر روند
هنوز میان سالک وآن مرتبه ابعاد باقی باشد پس روشن شد
واحد عددی که مرتبه الفست اول مراتب تنزلات وحدت
حقیقی است ونسبت سریانی او باعداد در غایت مناسبت
با سریان وظهور وحدت حقیقی در کثرات وازین جهت که
گفته اند که الف اشارت بذات احدیت وخمسه نهایت
کثرتست وابعاد از واز محیط وحدت نیست چنانچه در محل
خود مقرر داشته اند چه کمال وتمامی هر عددی آنست که
هرچه درو مدمج است از نسب بطریق تفصیل ظاهر شود
مثلا کمال سه که مخرج ثلث است وثلثه امثال ده است
که درو ثلث سه که یکیست وسه مثل او که تست ظاهر شده
بصورت تمامی وکمال دو پنجست چه دو مخرج نصف است
وضعف و در پنج نصف دو که یکی است وضعف او که چهار است

احدیت در تمام اجزاء این کلمه هست در بعضی ظاهر است
ومسمی است ودر بعضی بطریق بینات مندمج ومکنون چه گفتیم
که اجزاء او الف است ولام وها والف در هر سه هست ودر
اینجا بر سه نکته ثانیه نکته دانرا تلویحیست برانکه هستی ونمو ونهایات
همه با ذات احدیت ما اسمای او نکتهٔ دیگر بر محاسبان
دیوان هوشمندی پوشیده نیست که مراتب عددی حروف
این کلمه منحصر است در واحد واحد وثلثون وواحد چنانچه سابق
اشارتی بآن رفته اول تنزلات وحدت حقیقی اطلاقیت
چه وحدت حقیقی از سموت نظر وجهاتش متعالیست و
خطوط شعاعی ادراک بسطح ذات او نمیرسد بلکه نهایت
منفذ سهام نظر اذیال ملابس صفات وتنزلات او تواند
بود ودر موقف توحید ذات ایمائی بمعنی رفت واین سخن
در غایت ظهورست چه وحدت محض بر صرافت اطلاق
منافی ثنویت ودوئیت بجمیع اعتبارات وشکی نیست
که شعور وادراک واشاره مقتضی تعدد وثنویت ولوبا لاعتبار

تمام ظاهرست وچون دو بدایت کثرتست خمسه که کمال اوست
نهایت کثرت باشد ونیز از و کمتر وبیشتر بوحدت حقیقی اطلاقی
اقربست زیراکه تسعه دایرهٔ هر مرتبه تمام میشود چه بعد از ان
عشره است که واحدیست که مبدا مرتبهٔ عشراتست وبعد از
واحد جز وحدت حقیقی اطلاقی چیزی نیست پس خمسه ابعد اعداد
باشد از وحدت حقیقی اطلاقی چنانچه درمحل خود بیان کرده اند
واز منبهات بر معنی آنکه تمام اطراف بر عدد خمس واقعند همانکه
عدد حواس که نهایت سیر ظهوری وجود وبدایت سیر شعوری اوست
پنجست وعدد اجسام پنجست فلکیات وچهار عنصر وزمان
پنجست فصول اربعه وآن سیال که راسم امتداد موهوم است
که تعدد بر حرکات باو می کنند واطراف جوارح انسان که طرف
نشأهٔ کونست پنجست سر ودو دست ودو پای وطرف
دست اصابع خمسه است واسلام که طرف مرتبهٔ شعوریست
پنجست وعدد ارکان سفلی پنجست چهار عنصر ومرتبه امتزاجی
وحکم مثلها وخواص این عدد بسیارست چنانچه ائمه کشف درمحل خود

بافاده

بافادهٔ آن التفات فرموده اند وعدد ثلثون اول اعداد
افراد عقود عشراتست ونسبت او بعشره نسبت ثلثه است
بواحد چون این مقدمه تمهید یافت گوییم درین کلمه بحسب رتبه
حصایی اشارتست ببدایت ونهایت سیر ظهوری وشعوری
وبسر منزل ومحط سیر شعوری نیز چه واحد مبدا سیر ظهوریست
وخمسه که نهایت کثرتست منتهی آن سیر وهم او مبدا سیر شعوریست
وواحد منتهی آن وعدد ثلثون که کثرتست بعد از وحدت
شعوری اشارتست بمحط رحل سالک صاحب مقامست
چه عارف بعد از وصول بوحدت برای تکمیل ناقصان
واستوا بر عرش تمکین سیر منعکس بسر حد کثرت مینماید وچون
حصول اثر وظهور کثرت بی تثلیث صورت نمی بندد چه لابد
از فاعل وقابل ونسبت ازدواجی میانهٔ ایشان وسالک را
از برای انتظام طرف صورت بحکم قهرمان اسم ظاهر بعد از
عروج بوحدت حقیقی رجوع بعالم کثرت که عالم افعالست
می باید نمود **بیت** این آن سرکوی بود کاول

زانجا بهمه جهان سفر کرد ۞ پس عدد ثلث اشاره باین مرتبه
باشد و وجه مناسبت بغایت ظاهرست چه این عدد کثرتست
در مرتبه ثلثه بعد از وحدت شعوری چنانچه این مرتبه شعور
بکثرتست در مرتبه ثلثه بعد از شعور بوحدت
حقیقی کما بدأکم تعودون منه بدا
و الیه یعود تمت و
بالخیر عمت فی اواخر
شهر صفر سنه
٩٦٢

قوله ... غزل

دلا اگر طلب ... داری
بهیچ وجه ز اهل جهان وفا مطلب

ز ... که ... ده ...
ره راست ز ... و ... مطلب

ازین گروه که ... صد ...
... و ... دوا مطلب

میان ... که ... غرق
... ده و ... مطلب

چو در دل کسی ... جون بکار
اگر ... زنده مطلب

بهیچ گونه ز ... امید خیر مدار
بجز ز گوشه نشینان ... مطلب

جز از ... کان صفی صفا مطلب
دوای خاطر ... کو را

کدورت امد ازین ... جون درو
شراب ... جان گزا مطلب

بسم الله الرحمن الرحیم و به العون ...
بعد الحمد والصلوة علی ... محمد ...
از ...
...

... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم ومنه العون فی التتمیم

بعد الحمد لله بما یستحقه والصلوة علی نبیه کما هو حقه نموده میشود که
از دیوان وزارت که مرکز سعادت واقبال ومحیط ابهت وجلال
ومحط رحال رجال فضل وافضال ومدرک امانی وآمال است لا
زال مشرق انوار جمال الجلال ومطلع صبح الکمال والاکمال بمکان
مشرفه الفائق علی اعیان الزمان بالعلم والعدل والاحسان والفضل
والطول والامتنان مثال لازم الامتثال رسید مشتمل بر امر به
تبیین معنی بیتی از ابیات گلشن راز که متضمن لباب مقاصد آن
کتاب است بوجهی که مستشقان نفحات قدس از فوایح فحاوی
آن استشمام تمام حقایق ومعارف بتوانند نمود وچون امر مامور
به مطلبی صعب المرام است ودرین وقت سلسال رویت از دمهای
سر حوادث روزگار منجمد شده ونهال طبیعت بسموم سموم

نوایب ادوار خورشید فکر دقیق از فکر دقیق عاری شده
وخیال شعیر بر خیال شعر فائق گشته قوه مفکره را در بادیه الرای
صورة تقاعد ملازم نمود ومضمون این دو بیت نصب العین شد

کیف الوصول الی سعاد ودونها قلل الجبال ودونهن حتوف
والرجل حافیة ومالی مرکب والکف صفر والطریق مخوف

لکن چون امتثال امر واجب بود وکلف وتقاعد سوء ادب می نمود
هرچه درین وقت بدستیاری فطره سلیمه وپای مردی فطنه قویه
از چمن قدس وگلشن غیب بدست آمد بر طبق عرض نهاده تحفه
مجلس عالی جلالی ساخت امید که در نظر شریف محلی لایق از قبول
خواهد یافت وبیت مشار الیه اینست

تفکر رفتن از باطل سوی حق بجزو اندر بدیدن کل مطلق

جون مطمح همت مبنی بر قواعد واصطلاحات صوفیه موحده
است مراینه بعضی از اصول ایشان که مدد کلی در کشف معنی مت
تواند بود در سبیل نقل تمهید خواهد نمود تو شنیده هست که نزد این
طایفه حقیقت همه اشیا یکیست وان وجود بحت است بی ضمیمه
قیدی از قیود واعتباری از اعتبارات ووجود به این اعتبار
نزد ایشان ذات واجب الوجود است واو را به این اعتبار
هیچ وصف واسم ونعت نیست زیرا که مستغرق جمیع مفهومات
واعتبارات است وتعقل از حقیقه مذکوره هیچ جزو وجود ندارد
وکثرات امور اعتباری محض اند که از اعتبار ذات مذکوره با
شئون ونسب ناشی میشود بلکه ایشان بحقیقت صور علم حق اند بذات
خود باعتبار نسب واضافات که لازم ذات است وازان شئون

ذاتی میگویند ووجود حقیقی که ذات حق است متصف ومنصبغ
بان میشود بحسب الاعتبار والتراءی بی آنکه آن امور را در خارج وجودی
باشد وان حقایق را بآن اعتبار وجود در علم الله حروف عالیه واعیان
ثابته می گویند وازینجاست که در فصوص می گوید اعلم ان اعظم
الشبه والحجب هو التعددات الواقعة فی الوجود الواحد
بموجب آثار الاعیان الثابته فیه فیتوهم ان الاعیان ظهرت
فی الوجود وبالوجود وانما ظهرت آثارها فی الوجود ولم تظهر هی
ولا تظهر ابدا لانها لذاتها لا تقتضی الظهور وشیخ الطایفه در
فصوص می آورد الاعیان الثابته ما شمت رائحة الوجود وچون
وجود را باعتبار ثانی اعنی با قیود مشخصه وآثار مخصصه که لازم
ممکنات است اعتبار نمایند آن متعین را خلق وسوی گویند

جون حقیقت ما را اعتبار نمایند

وبه این اعتبار متصف شود بجمیع صفات واعتبارات
که لازم تعینات باشد کما قال فی النصوص ویضاف الیه
اذ ذاک کل وصف ویسمی بکل اسم ویظهر بکل رسم ویسئل
کل لسم حکم ویعتقد فی کل مقام ویدرک بکل مشعر من بصر و
سمع وعقل وفهم وغیر ذلک من القوی والمدارک ازین
مقدمات معلوم شد که حضرت حق تعالی مجمع اضداد ومتعانق
اطراف است چه با آنکه منزه از حیثیه وحدة ذاتی ومحوضیه اطلاق
الی است از جمیع نسب وتعینات واعتبارات به اعتبار نسب
علمی که شئون ذاتی اوست متصف بجمیع صفات است
ومرجه در وصف آن حقیقة من حیث هی گویند از وحدة
ووجود وغیرهما بر وجهی با خود باشد که از امتیازی تواند

بود

بوده جمیع صفات او عین دانند وذات او را هیچ مقابل
نیست چنانچه هم در نصوص می گوید انه واحد وحدة حقیقیه
لا تعقل فی مقابلة کثرة ولا یتوقف تحققها فی نفسها ولا تصورها
فی العلم الصحیح المحقق علی تصور ضد لها بل هی لنفسها ثابتة متعینة و
قولنا وحدة للتنزیه والتفهیم لا للدلالة علی مفهوم الوحدة علی نحو
ما هو متصور فی الاذهان ودر محلی دیگر میگوید له وحدة هی
محتد کل کثرة وبساطة هی عین کل ترکیب وکل ما یناقض فی حق غیره
فهو له علی اکمل الوجوه ثابت کل ما خفی عن المحجوبین حسنه مما یوهم فیه
شینا او نقصا فانه متی کشف عن ساقه بحیث یدرک صورة
اتصافه الیه التی فیه صورة الکمال وروی انه منصة لتجلی الجلال
والجمال ونسبه حقیقة حق بتعینات که از اخلق وسوی گویند

از مدارک افهام خارج است چه عقل مفطور است بر آنکه کلیات
را بمشاهده جزویات دریابد و جزویات را بمشاهده آن یا بمشاهده
امثال و اضداد آن ولهذا اکمه که اصلا بر هیچ لون اطلاع نیافته
حقیقت هیچ لون را در نتواند یافت و اگر با او تقریر نمایند مناسبه
با مدرکات حواس دیگر خواهد نمود و نسبت مذکوره ام جمیع نسبة
است و او را هیچ فرد و مثل و ضد متصور نیست لاجرم حقیقت او را
بطریق عقل در نتوان یافت و بیان آن در حیز تقریر و تحریر در نتوان
آورد و کنه آن جز بنظر کشف و عیان مشاهد نگردد و جهت تقریر آن جز بطریق
ضرب مثالی که فی الجمله مناسبتی داشته باشد نتوان نمود و هر تقریر
که متضمن تقریب آن نسبت بافهام نماید از وجهی بعید باشد و هر مثال
که از وجهی مناسب باشد از وجهی دیگر مناسب نباشد و لیس من
شرط المثال المماثلة من جمیع الوجوه بل المناسبة فی الجملة و من ثمة قال

من قال ولا تکشف المثال غیر الخیال بناء علی هذا گاه مثل آن
نسبت را نسبت کل بجزوی مینمایند چنانچه ظاهر عبارات بعضی از اکابر
این طایفه است مثل حکیم افضل الدین کاشی و غیره و گاه مثل
نسبت کل بجزو مینمایند و وجود مطلق را بمنزله خرد میدارند و
تعینات بمنزله کل در صورة واحد و اعداد مینمایند چنانچه از فیثا غورس
منقولست که اجلی مرائی واحد حقیقی را و ظهور او در مراتب
مختلفة الآثار واحد عددی است و ظهور او در مراتب اعداد
مختلفة ~~الاعداد~~ الخواص با بقاء او بر صرافت وحدت ~~اعداد~~
اعداد شمردیم بسی جمله یکی بود چون جمله یکی باشد و ما در چه شماریم
و گاه عکس این اعتبار و ناظم هم درین کتاب می گوید
وجود آن جزو دان کز کل فزونست که موجود است کل و ان واژگونست

وگاه عکس این اعتبار میکنند نظر به آنکه وجود در مجموع تعینات

منبسط است و هیچ یک از تعینات حصر تمام وجود و جود حصر

و تمام تعینات کرده و خود مجتمع اند و تمام وجود در هیچ تعین نیست

پس هر یک بمنزله جزوی باشد چنانچه مثل قطره و دریا که در عبارات

این طایفه شایع است مشعر بر آن است

قطره قطره نه دریا چو بساحل آیی

چون بدریا رسی قطره نه دریا بیی

کوز دریا جدا شود قطره نکه دریا جدا و قطره جدا است

و بعضی تمثیل بجوی و دریا و بحر و موج کنند و آن نیز هم ازین

وادی است ما آب روانیم و تو دریای روانی

جویای توایم از همه سو روی بتو داریم

٢٠

سبو شکن که آبی نه سبویی ز جو بگذر که دریایی نه جویی

دریای کهن چو بر زند موجی نو موجش خوانند و در حقیقت دریاست

و از اینجاست که حلاج گفته لبیک لبیک یا لفظی و معنایی

لبیک لبیک یا سری و نجوایی یا کل کلی و کل الکل فی ضمنی

یا جملتی و تفاصیلی و اجزایی و ناظم درین بیت برین نهج رفته

چنانچه معلوم خواهد شد پس در عبارات ایشان اطلاق لفظ الجمله و ابعاض و

کل و جزو و نظایر آن چنانچه مفصلا گذشت ازین قبیل تواند بود

و از حیثیت اطلاق برین وجه صحه تمثیل مقتضی مناسبه تامه نیست

بلکه فی الجمله مناسبه تا در آن کافی است چنانکه علما ظاهر نسبت حق بعالم

را گاه تمثیل و نسبت نفس ببدن میکنند و گاه نسبت ملک

بمدینه و ازین جهه تمثیل لازم نمی آید اطلاق نفس بحقیقت بر الله تع

و به اطلاق ملک مدینه بر او غایت امر آنست که مستلزم اطلاق
این الفاظ بر او باشد علی سبیل المجاز فی مقام التمثیل و ازین
معنی منفی نیست چنانچه حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی در فرق
میان مثل و مثال تحقیق فرموده و تصریح نموده که اثبات مثل
کونست اما اثبات مثال ممنوع نیست کیف لا و قد قال الله تعالی
ولله المثل الاعلی فی السموات و الارض و قال تعالی مثل نوره
کمشکوة فیها مصباح المصباح الآیه و شکی نیست که اگر کسی گوید
درین مقام که مشکوة روح حیوانیست و زجاجه نفس ناطقه و مصباح ح
نور خدا یا مشکوة عالم اجسام و زجاجه عالم مثال و مصباح
عالم ارواح و شجره مبارکه لا شرقی لا غربی ذات حق یا غیر آن
از عبارات که در تاویل اشارات اکابر دین منقولست اصلا ازین

لکن

لکن لازم نباید که بغیر خدا بحقیقت مصباح باشد یا ذات خدا
بلکه محمول بر تمثیل باشد و گاه تمثیل بغیر این امور کنند
چون قطره نازله که در نظر خطی مستقیم نماید و شعله جواله که در
اذهان دایره آید و رشته که گره بر او افتد و آب که بر بندد
و غرض ازین جمله تشبیه است من جمیع الوجوه و به اطلاق این الفاظ
انسب صح بحقیقت بر ذات حق تعالی الله عن ذلک بلکه غرض تمثیل کدام
ازین تمثیلات بر حقیقه حال منطبق نیست بلکه هر یک از وجهی از
وجوه الا مناسبه دارد و از وجوه دیگر غیر مناسب است
چه حق را در ذات و صفات هیچ مماثل و مشارک نیست
لاجرم مقابله او با هیچ نتوان کرد و هر چه در مقام تمثیل
در آورند ساحت کبریای او از آن ارفع و اعلاست

لاله خوانند ترا و ای زنگاری دل سرو گویند ترا آه ز کوته نظری
عارضش را بمثل ماه فلک نتوان خواند
نسبت دوست بهر بی سر و پا نتوان کرد
لیکن از جهت تقرب به افهام محجوبان اعتبار ضرورت مناسبات
نمایند و بادنی مناسبتی از برای ایشان ضرب مثالی کنند تا بکلی
از استنشاق گلشن معارف بی نصیب نباشند
باغبان گر نگشاید در در دهلیز باغ
آخر از باغ بیاید سوی درویش نسیم
چون این مقدمه تمهید یافت معنی بیت از حجاب خفا در منصه
ظهور آمد چه تفکر نزد این طایفه عبارتست از رفتن از باطل یعنی تعینات
که می نمایند که هستند و نیستند بسوی حق که وجود مطلق

وهستی بحت است الا کل شی ما خلا الله باطل یعنی اغماض
از خصوصیات اعتباری و شهود وحدت حقیقی که مستغرق جمیع
مفهومات است از معقولات و محسوسات و چون خصوصیت هر تعین عبارتست
از قید اعتباری و نسبت عدمی که لاحق وجود بحت می شود و هر آنرا
در خارج وجود نیست پس هر معینی از حیثیت خصوصیت باطل باشد
و از حیثیت اطلاق حق باشد چنانچه در معنی آیه کریمه کل شیء هالک الا
وجهه گفته اند که ضمیر وجهه راجع است با شی ای کل شی هالک الا حقیقته
الاطلاقیه بنا بر [illegible] چون نفی قیود اعتباری کردند حقیقت وجود
که بمنزله کل است یافته باشند و در لفظ مطلق اشعاریست بر آنکه
اطلاق کل بر او بر سبیل تمثیل است نه بر سبیل تحقیق چه حقیقت از
کل و جزو و کلی و جزوی بودن متعالیست و اگر خواهند که تجلی شی از

اطلاق کل بکلی نمایند توان که حمل کل بر جمیع اسما و صفات الهی نماید
یعنی بفکر رفتن است از باطل که تعین است بسوی اطلاق و یا رفتن
در هر موجودی معین که مظهر اسمی است معین از اسماء الله جمیع اسما
و صفات الهی را چه ذات با همه اسما و صفات در هر موجودی
تجلی نموده لیکن ظهور حکم و غلبهٔ بعض اسما در بعض مظاهر ستر حکم و اثر
باقی اسمای نماید و در نظر شهود همه در همه هست

اگر یک قطره را دل بر شکافی
برون آید ازو صد بحر صافی
ز دیده بدست آر که هر ذرهٔ خاک
جامیست جهان‌نمای چون درنگری

با آنکه غرض یافتن جمیع مکنونات عالم در نشأهٔ انسانی باشد که جزو

عالم است و مع هذا مشتمل است بر جمیع حقایق عالم و ازین
جهت او را عالم صغیر میگویند چنانچه مضمون آیهٔ کریمه سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه
علی کل شیء شهید بران شاهد است و بر فطن لبیب پوشیده نیست
که الحق بمضمون مصراع اول و انسب بمقام معنی سابقست و
السابقون السابقون اینبود آنچه عجالة الوقت بزبان
کلک و بیان در آمد و چون اشاره علیه باختصار رفته بود تکثیر
محامل و تشعیب وجوه ضعف نمود و الکلام مع من یفهم من النقط
الحرف و من الالف الالف فلا حاجة الی التطویل والله یحق الحق
و هو یهدی السبیل تمت الرساله و الحمد و الصلوة
علی من ختم به الرساله

فهرست ما فی هذه المجموعة الملموعة الشریفة المنیفة المطبوعة

شرح لا اله الا الله من تصانیف مولانا جلال الدین محمد دوانی

صحیفه وحدة ایضاً من تصانیفه

شرح رباعیات از شعر خواجه حافظ الفارسی من تصانیفه

شرح از غزلیات خواجه حافظ ایضاً من تصانیفه

شرح بیت گلشن راز ایضاً من تصانیفه

حضرت عاصی وافی

شکفته غنچه دل ز بهار شادمانی
چو شکوفه بر شکستم ز غم تو در جوانی

حضرت مولانا [illegible]
[illegible] از دو دوست
چو تو قصه [illegible]
[illegible]

رباعیه فی اثبات وحدة الوجود کما هو ذوق
ارباب الکشف والشهود علی طریق البرهان العقلی
والنهج الصحیح الفکری لمولانا کمال الدین حسین اللاری

چون هست ثبوت هر صفت فرع وجود — پس غیر وجود خود نباشد موجود
گفتم بطریق عقل رمزی با تو — باشد که رسی بذوق ارباب شهود

ارباب علوم عقلیه استدلالیه اقامت برهان در موضع خود بر زیادتی وجود ممکن بر حقیقت او نموده اند و فطرة اول حاکم است به آنکه ثبوت هر صفت مر شی را فرع وجود آن شی است و اصحاب علوم رسمیه اعتراف بدان اسم این مقدمه نموده اند و ازین دو مقدمه لازم می آید که ممکن الوجود موجود نتواند بود زیرا که اگر موجود شود وجود او زاید بر حقیقت او باشد کما هو مقتضی المقدمة الاولی و ثبوت این وجود عارض متفرع بر وجود موصوف کما هو مقتضی المقدمة الثانیة پس اگر این وجود محتاج الیه عین وجود محتاج است تقدم شی بر نفس لازم آید که لازم دور است و استحاله آن بدیهی است و اگر غیر وجود محتاج الیه است تسلسل در وجودات لازم آید که مستلزم تسلسل در موجودات است یا تعدد وجود خارجی بشی واحد در آن واحد کما لا یخفی علی من له درایة فی الفلسفة الاولی و در محل خود استحاله تسلسل مبین است و استحاله تعدد وجود خارجی شی واحد را در آن واحد بین پس وجود ممکن مستلزم احد المحالات الثلثة است و شک نیست که آنچه مستلزم محال است محال است و در علوم عقلیه بمیه مقرر شده که واجب الوجود موجود است و وجود او عین حقیقت اوست و جز یکی نمی تواند بود پس موجود منحصر در یک وجود باشد و هو المقصود والله اعلم بحقیقة الحال
والیه المرجع والمآل

صنا و صحیحه ایضا من مصنفات
العلامة الربانی جلال الدین محمد
الدوانی سره

بسم الله الرحمن الرحیم وبه الثقة

سبحانک سبحانک انت انت تعالیت عن مداناة الاشباه
والامثال انت کما انت تقدست عن محاکاة الوهم والخیال
انت کما اثنیت علی نفسک تنزهت ان یحیط بمحامدک دایرة
المقال اشهدنا شواهد الصفات فی مشاهد الافعال وانقذ
بصیرتنا عن غشی الجلال الی عین الجمال بحق حبیبک عین اعیان
اهل الکمال وآله وصحبه التابعین خیر صحب وآل **وبعد**
برادر طریقی و دوست حقیقی فخر القبایل و ذخر الاوایل
احمد الله تعالی فی الدارین عواقبه و رقی الی مدارج آبائه
الکرام من الابدال والاوتاد مراتبه وحصل له فی مصالح
الدین والدنیا رغایبه التماس نمود تا تذکره بعضی از سوانح
وقت درین جزو ثبت رود و هرچند قضاء حق التماس برادر اهل
طریقت بر ذمت همت دینی واجب است چون تفرق حال

وتشتت بال بروجهی بود که مخزونات خاطر را فراهم آوردن
و مراسم حقوق این ملتمس کما ینبغی گذاردن متعسر مینمود بتسویف
وتعلل مدافعتی میرفت تا تکرار التماس و تقاضا بجدی رسید که
راستی را پیش ازین مجال مماطلت نماند لاجرم قلم برداشتم
وعنان سخن گذاشتم و هر نقشی که در وقت از عالم غیب در
مرآت خاطر روی نمود بر صفحات این اوراق نگاشتم **بیت**
شنیدی عجایبی قصه دلپذیر ** بیا پیش ما قصهٔ ما شنو
امید که این رسیدگان عالم غیب که از برای اخبار اخبار
حق از شهرستان قدس در زاویه سدر رقم قلم بسواد خطه
خط می آیند در دیده اولی الابصار منزلی لایق از قبول خواهند
یافت که هرچه از غیب بی عیب آید و مقصود این رساله بعد
از تمهید مقدمه بر سبیل قرع العصا صبیحه و چند ادا یافته
بگوش هوش متیقظ نرگوش خواهد رسید و من الله التوفیق
و بیده ازمة التحقیق **مقدمه** بنخران خمخانه تجرید از صورت
که عاقلان فرده دان با همه نکته دانی و موی شکافی از ادراک

حقیقت آن عاجز آیند و شطاران چهار بازار عشق را شکست
که اهل عادت با کمال مصلحت شناسی و آداب دانی از دریافت
حکمت آن قاصر نمایند چه ساحت عزت عشق از آن منیع‌تر است
که آنجا بار عام باشد و رتبهٔ عالیش از آن رفیع‌تر که محط رحال
عوام کالانعام گردد بیت جناب عشق بس عالیست موسی همتی باید
که نتوان رفت بر طوری چنان بی همت والا بس اگر درین رساله
سخنی از آن مقوله واقع شود در عمق آن فرو باید رفت و خود را
بجامع مشاعر با آن باید داد باشد که بکری از آن حقایق فایز گردد
ع ز هر حرفش روان مگذر چو خامه * بهر لفظش فرو رو چون سیاهی
باتفاق عقل و نقل و انطباق برهان و کشف صانع عالم جلت آلاؤه
و تعالی کبریاؤه یکیست و اگر کسی را درین مطلب شبهتی روی نموده
از قصور عقل و آفت فطرت سلیمه است که بواسطهٔ غبار کدورات
علایق بدنی و عوایق خارجی آیینهٔ دل او زنگار آلود شبهه و شکوک
شده و از مطالعهٔ وحدت حقیقی حضرت حق محروم مانده چنانچه
شان آینهٔ غبار آلود باشد که عین واحد در و متکثر و متجزی نماید و اگر

نفس

نفس بحسب فطرت مجبولست بر ادراک وحدت الهی و صفات
کمال آن حضرت چنانچه فحوای کلام هدایت نمای غوایت زدای
حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام بآن ناطقست حیث
قال صلی الله علیه و آله کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه
او ینصرانه او یمجسانه چه در بدایت عقول مرتکز است که هیچ
رابطهٔ وحدت هیچ کثرت بل هیچ موجود منتظم نگردد و اگر
کسی دیدهٔ تبصر و اعتبار بگشاید و گرد سراپای عالم بر آید از مفتتح
آن که عالم روحانیاتست تا منتهی که عالم جسمانیاتست همه را
یک سلسله منتظم بیند بعضی در بعضی فرو رفته و هر یکی بتالی خود مرتبط
چنانچه پنداری که یک خانه است و از اینجا تطابق میان عالم کبیر که
مجموع کائناتست و عالم صغیر که انسانست متحقق است چنانچه
مضمون این فریده که از دریای ولایت مرتضوی علی النبی و علیه
الصلوة والسلام ظاهر شده بر آن مشتمل است که بیت
و تزعم انک جرم صغیر * و فیک انطوی العالم الاکبر
در نسخهٔ جامع وجود انسانی این معنی بس ظاهر است که حقایق مختلفة الاحکام

متضادة الآثار مجتمع شده صورت وحدانی پیدا کرده و بآن
اعتبار شخصی واحد از افراد انسانی گشته و بر اصحاب بصیرت
نافذه مخفی نیست که مثل این ارتباط والتیام جز بوحدت صانع
صورت انتظام نپذیرد چنانچه از ملاحظهٔ صنایع صناع متعدد
متبصر تیزهوش را اینمعنی منکشف گردد که با وجود که بحقیقت موجد همه
یکیست چه نزد محققان اهل دانش و بینش مقررست که مؤثر حقیقی
در همه اشیا جز واحد احد نیست و بواسطه آنکه مصدر صوری مختلف
است پس منافرت و مناکرت میان مصنوعات ایشان ظاهر
میگردد و از ملاحظهٔ این معنی و اخوات آن متفطن هوشمند معلوم
گردد که اینچنین وحدت و انتظام که در اجزای عالم واقعست
جز بوحدت صانع آن نمیتواند بود چنانچه مضمون کریمه لو کان فیهما
آلهة الا الله لفسدتا مبنی از انست و اهل اعتبار را دلیل تنبیهی
کافیست ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار
لآیات لاولی الالباب و ازینجاست که بعضی از اصحاب نفوس مشرقه
گویند کذبت الثنویة واهم انه لو کان اله آخر فاین شمسه الاعظام

شمسین فکیف ثانی آئین بلکه اگر کسی را دیدهٔ بصیرت بنور
توفیق مکحل باشد از وحدت هر موجود استدلال بوحدت موجد
تواند کرد چه هیچ موجود بی وحدت متحقق نمیتواند شد لا عیناً
ولا عقلاً ولا وهماً ولا فرضاً و چشم حقایق بین بیند که همه
ظل وحدت صانعست شعر ففی کل شیء له آیة
تدل علی انه واحد لا اله الا الله وحده لا شریک له
و همچنین بتقاضاء عقل و نقل مقرر شده که حضرت حق جل و
علا متصف است بجمیع صفات کمال و از وجوه نقص بکلی
مبرا است چه در بدایت فطرت سلیمه مرتکزست که واجب الوجود را
اعلی مراتب کمال خواهد بود و ایمه دین مثل امام الحرمین
و امام رازی در علم اصول دین نقل اجماع عقلا برین
کرده اند و فلاسفه نیز در بسی مطالب از علم آلهی تمسک باین
مقدمه جسته اند و شکی نیست که اتصاف بجمیع صفات کمال
بی اجتماع صفات متقابله صورت نبندد از ین جهت
باتفاق عقل و نقل حضرت حق را با کمال وحدت ذاتی اسما

وصفات متقابله ست چنانچه از تذکر تو دو نام ظاهر گردد
هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم
صیحه چون حضرت حق جل وعلا بذات خود مقتضی
صفات کمالست ومعلوم شد که کمال در جمع متقابلاتست لاجرم
ذات حق جل وعلا ازلاً وابداً متصف بصفات متقابله باشد
چه تغیر وتبدل در اوصاف الهی محالست چه آنها مقتضیات
ذاتند وما بالذات لا یزول لیکن چو مخالفت میان دو وصف
در اقتضا واقع شود بحکم اقتضا ذات حق کمال را غلبه وظهور
طرفی روا باشد که اکمل باشد چنانچه اول دو وصف که میان
ایشان تقابل وتخالف واقع است جمال وجلال است چه
جلال مقتضی عزت وکمون است وجمال مقتضی ظهور واظهار
ولیکن چون ظهور اشرفست از خفا همچنانکه وجود اشرفست از
عدم بمقتضی سبقت رحمتی غضبی نور قدرت وارادت
بر ذرات حقایق ممکنات تافت واز بیغوله ظلمات آباد
عدم به پیشگاه وجود وشهود آمدند تا صفات کمال حضرت

در مجالی

در مجالی افعال جمال نماید چنانچه فحوی کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان
اعرف بآن گویاست چه خفا از مقتضیات جلالست
وظهور از مستتبعات جمال وترجیح ظهور بر خفا که بلفظ احببت
اشعار بران رفته بنابر اکملیت آن طرفست چنانچه ایما بآن
رفت لیکن چون صفات همه از لوازم ذاتند هر چند بحکم غلبه
در موطن ظهور سلطنت یکی از متقابلین خواهد بود ولیکن خالی از
شوب مزاحمت مقابل نخواهد بود چه حکمت بالغهٔ الهی تقاضای
آن کند که بقدر امکان هر اسم از اسما را نوعی ظهور باشد چه
اگر بکلی اسمی از اسما مختفی گردد او را هیچ حظ از ظهور نباشد
نوعی باشد از نقص تعالی عن ذلک علواً کبیراً صدا
چون صفات متقابله الهی مبدا اکوانند وروشن شد که لا یزال
میانه صفات تخالف وتقابل واقعست وحکم ظهور هر یک از
شوب مداخلت آن دیگر خالی نیست اینمعنی اقتضاء آن کند که در
عالم ظل آن متحقق گردد لاجرم مشیت ازلی ایجاد اضداد متعلق شد
وتزاحم اضداد وتخالف عام گشت هر چند غلبه احد الضدین را است

چنانچه از تفحص اجزای عالم و تبصر آن بنظر اعتبار هوشمند دانا را
ظاهر میگردد الحمد لله الذی خلق السموات والارض وجعل الظلمات
والنور چنانچه ملک شیطان را مقابل است و لطیف را کثیف و
فوق را تحت و آسمان را زمین و عناصر را هر یک دیگری و همچنین
ازینجا حکمت الٰهی اقتضاء آن کرد که در ضمن منافع کثیره اندک
مضرتی مندرج باشد چنانچه آتش مثلا که در ضمن آن بسی حکم و مصالح
مندرجست گاه گاهی وجودش مودی باحراق اشیا منجر گردد
و آب که وجودش ام الحیاتست احیانا منساق باغراق میگردد
و اینمعنی نظر بذات حضرت حق خیر محض است زیرا که مقتضی ظهور
اسما و صفات اوست و نظر بمخلوقات نیز خیر است چه حصول خیر
کثیر و اگر چه متضمن شر قلیل باشد خیر است از فوات آن بنا بر تحرز
از آن شر قلیل پس با وجود که فاعل همه اشیا حضرت حق است
از شرور بکلی منزه و مبراست و چون مقرر شد که عند التقابل
بین الصفات والاسما سلطنت غلبه طرفی راست که مستدعی
اثر اکمل باشد در اضداد عالم نیز غلبه طرف اکمل راست سنة الله التی

قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا چنانچه از تذکر آیات بینات
فرقانی کلمات تامات قرآنی ظاهر میگردد یریدون لیطفئوا نور الله
بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون و
تتبع مجاری احوال ماضی و حال بر همگنی شاهد عدلست که در قرون
که چراغ نورها از نبوت یا ولایت یا وراثت افروختن
گرفته شب پران ظلمت پرست باطفاء آن برخاسته اند و آخر
الامر آن نور بکمال رسیده و ایشان را نصیب عیب و خذلان
بوده و بخسران دینی و عقبی باز گشته اند **مثنوی**

ای بریده باد آن کام و زبان ❊ کو کند تف سوی ماه آسمان
هم بریشش باز گردد بیشکی ❊ تف نیارد سوی گردون مسلکی

ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا
صدا متبصران اصحاب بینش و متدبران ارباب دانش
باشراق آفتاب عیان و سطوع تباشیر صبح بیان از پرتو
انوار قفا دلیل و برهان چنین دیده و دانسته اند که نشأه
انسانی فذلک حواصل اجزاء کون و مکان و مجمل تفاصیل حقائق

اعیانست چه از نور هر اسمی از اسما عکسی برو تافته و از پرتو
آن نور کمالی یافته چنانچه هیچ ذره از ذرات موجودات نیست
که حقیقت آن در انسان مندرج و مندمج نیست چنانچه مستخرجان
آیات آفاقی و انفسی دانسته اند و اگر متحقق تیزبین بنظر
استبصار تحقق نماید بر تطبیق تفاصیل اجزا عالم و صفات
آن بر صفات و اجزای انسان قادر آید بر وجهی که بحسب فطنت
وقاده خویش آنرا مستصوب باشد نه بطریق طرقی که ذوق
سلیم و طبع مستقیم بقبح سماجت و سوء تکلف دران شاهدست ع
که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی ، بنابرین انسانرا عالم
صغیر گویند و عالم را انسان صغیر یا کبیر و بعضی انسانرا عالم کبیر گویند
بنا بر انکه عالم کبیر موجودات عینی گیرند و انسان نظر الی ذاته
وصفاته الموجوده فی الخارج جزو آن باشد و او را من جمیع
صفاته الذهنیه والخارجیه عالم دیگر گیرند و حق عالم انسانی
اکبر باشد چه حیطه شمول او بان اعتبار بیش از تمام عالم هست و
نظر بامور ذهنی بر چیزی چند زاید بران مشتمل است چون ذات

وصفات حضرت حق و ممتنعات اینست معنی آنچه از بعض محققان
منقولست بی شبهه که بعضی از ما نزا دامن کبری می باشد چگونه
انسان کبیر باشد و حال اگر او جزوی از اجزای عالم است پس
لازم آید که جزو اعظم کل باشد و هم تفعع گشت چه دانستی که او نظر
بامور عینیه جزو عالمست و نظر بجمیع اجزا و صفات ذهنیه او و خارجیه
عالم دیگر پس ذهنیات در عالم انسان داخل باشد و نه در عالم آفاق
فی الجمله چون انسان مجموعه جمیع حقایقست و از همه صفات متقابله
او را حظی هست لاجرم تضاد و تقابل در اجزا و احوال او
بیشتر باشد چه اولا نظر باجزای قریبه ماده ترکیب او نفسی است
لطیف روحانی و بدنی کثیف جسمانی باز در هر یکی ازین دو حکم
تضاد ظاهرست چه ماده ترکیب بدنش عناصر اربعست که متحد
تضاد کیفیاتند و نفس بواسطه آنکه متوسط واقع شده میان
عالم روحانیات و جسمانیات او را دو روست روئی بعالم
قدسی که ازان رو متصف با دراکات حقه و صفات قدسیه
میگردد و ازین متاثر و منفعل است از مبادی عالیه

و روی بجانب بدن که ازین رو تبد پر بدن و حفظ آن معنی
می باشد لاجرم او را دو مدرک پیدا شد یکی مدرک تعقل محض که آنرا
عقل نظری گویند و یکی دیگر مشوب بحس که عبارة از اراده جزئیه است
که آنرا عقل عملی گویند و حاکم بر موطن مدرک اول طرف روحانیت
و بر موطن مدرک دوم طرف جسمانیت و بین الطرفین تقابلست
و نفس منقلب میان هردو و ازین جهت در کلام هدایت نظام
سعادت انجام سید الانام علیه الصلوة و السلام تعبیر ازان
بقلب رفته حیث قال صلی الله علیه و آله قلب المؤمن بین اصبعین
من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء و مراد باصبعین توان
گفت که صفتی جمال و جلال باشد که مفتتح صفات و اسماء متقابله اند
و تمامت صفات الهی از تنزلات و امتزاجات این دو اند
پس چون نفس منقلب بود میان حیثیت عالیه و سافله لاجرم
ادراکات او تضاد و تقابل پیدا شد چنانکه حکم عقل از مزاحمت
مناقضه وهم و خیال ایمن نمی ماند تا بحدی که بعد از قیام برهان
و انتظام دلیل و بیان در نتیجه مناقضت مینماید چنانچه در معتقدات

فنون عقلیه مشهور است و صدای غوغای این مخالفت و منازعت
در خانهٔ قوت محرکه ظاهر گشت چه بواسطه اعمال رویه و دریافت
نفع یا ضر اراده مؤکده بجانب فعلی یا ترکی واقع می شود و از جهت
مزاحمت وهم و خیال که در جانب خلاف نفعی یا ضری توهم نماید
شهوت و غضب برخلاف اراده عقلی متحقق گردد چنانچه لذات
محرمه نزد مؤمن متقی متیقن بمضار دنیوی و اخروی آن که بعلم
الیقین مطلع بر مضرت آن هست و اراده مؤکده اش ازین
جهت متعلق بترک آن هست لکن بنابرین توهم نفعی تخیلی و لذتی
مموهی اصل خالی از دغدغه شهوت و میل بآن نمی باشد
و در جانب طاعات شاقات عکس این یعنی و نسبت با مؤمن عاصی
متیقن بثواب و عقاب در هردو صورت عکس هردو و اراده عقلی
صدای حکم عقلی است و آن صدای ملک است و میل شهوی و غضبی
صدای حکم وهمی و تخیلی و آن صدای شیطان و لهذا در کلام سعادت
انجام خاتم الانبیا علیه الصلوة و السلام تعبیر از اول بلمهٔ ملکی
رفته و از ثانی بلمهٔ شیطانی و لیکن همه غوغا بحقیقت صدای تخالف

اسما و صفات متقابله الهی است — شعر

مستمع باش تا بگویم راست ٭ که درین گنبد این صدا از چه خاست
همه عالم صدای نغمهٔ اوست ٭ که شنید اینچنین صدای دراز

در تضاعف صدای اول بگوش هوش طالب متیقظ رسانیده شد
که سنت الهی بران رفته که در حین میان دو اسم و دو وصف غلبه
یکی را باشد که بحسب اثر اکمل بس بحکم تخلقوا باخلاق الله کمال نفس
انسانی دران باشد که بقدر وسع متأسی بصفات الله گشته
غالب بر نشأه او حکم طرف اکمل از صفات متقابله الهی باشد
مثل آنکه هنگام مخالفت عقل و وهم در احکام اعتقادی غالب بر
حکم عقل باشد و وهم مغلوب و مسخر چه اگر عنان انقیاد خود
بدست وهم بازگذارد او را بمرتبه حیوانات عجم فرود آورد
و از موجودات بغیر محسوسات هیچ مسلم ندارد چنانچه آنانکه مغلوب
وهم و خیالند موجود را منحصر در جسم و جسمانی دانند حتی که در ذات
واجب اعتقاد جسمیت کنند تعالی الله عما یقول الظالمون علوا
کبیرا و هنگام مخالفت ارادهٔ عقلی و شهوت و غضب او مغلوب

اراده

ارادهٔ عقلی چه اگر با شهوت و غضب مساوق گردد از علو
ذروهٔ احسن تقویم به تو حضیض اسفل السافلین رسد و با بهایم
و سباع مشارکت نموده از ایشان اخس باشد و چون تمیز
میان حکم و عقل و وهم و مصلحت عقلی و وهمی و تخیلی بغایت
مشکلست و فطرت انسانی بآن وافی نیست و لهذا میان عقلا
باریک بین و زیرکان مصلحت اندیش در عقاید و اعمال محاوت
بسیار و منازعت بیشمار واقع می‌شود لاسیما در مطالب حقیقیه و
امور اخرویه مثل ترتب ثواب و عقاب بر اعمال که ترتب
منافع و مضار بران اعمال محسوس نیست و تجربه را دران نفاذ
امری نی بلکه جز بطریق وحی و الهام انبیا را معلوم نگردد و علما
راسخین را بعد از کمال مناسبت با روح پیغمبر صلوات الله
و سلامه علیه و آله نوع اطلاعی بران حاصل شود به برکت متابعت
با او چه الله سبحانه و تعالی همچنانکه بمحض قدرت شامله و حکمت کامله
اغذیه و ادویه را هر یک خاصیتی بخشیده در هر عملی از اعمال
و هر حرکتی از حرکات مودع فرموده که بعضی در نشأه عقبی ظاهر گردد

وهمچنین که اطبا را برای بیان خواص اغذیه و ادویه خلق فرموده
انبیا را برای خواص اعمال بعث فرموده پس انبیا اطبای نفوس‌اند
و مداوات آن بمباشرت اعمال صالحه و اکتساب عقاید حقه و
تحرز از اعمال سیئه و تجنب از عقاید خبیثه مینمایند تا بسعادت
ابدی و سیادت سرمدی فایز گردد شعر

حکیمم طبیبم ز بغداد رسیدم • بسی علتیها ز غم باز خریدم •
سبلهای کهن را و غم بی‌پرون را • ز رگها و ز پیها بچنگال کشیدم •

و کمال این مرتبه بلند حقیقت در نشأه حضرت رسالت پناه انبیا
سپاه خاتم النبوة علیه افضل الصلوة و التحیه ظاهر شد چه دعوت
کبری بر وجهی ادا فرمود که در طرف علمی و عملی هیچ دقیقه باقی
نماند لاجرم دایره نبوت و رسالت بنقطه محمدیه صلی الله علیه و
آله وسلم تمام شد چنانچه فحوای کریمه و لیکن رسول الله و خاتم النبیین
بآن گویاست و بحقیقت مقصود از ایجاد عالم و آدم و ارسال
رسل و تشعب طرق و سبل تمهید و توطیه وجود با جود آن حضرت
عالی رتبت سامی منقبت بود چنانچه منطوق لولاک لما خلقت الافلاک

بآن ناطقست

بآن ناطقست بیت چل روز از آن سبب گل آدم سرشته بود
تا قصر دین بخشت وجودت شود تمام • و چون مقتضی اول
الفکر آخر العمل غایت که در عین متأخرست از ذی الغایه در
علم متقدمست بر وی پس وجود آنحضرت اگرچه در عین خاتم بود
در علم فاتح بوده باشد ع درین دور اول آمد عین آخر
پس اگرچه بصورت فرزند آدم باشد بحقیقت آدم فرزند
او باشد چنانچه زبان واضح بیان مرتبه آن عالیشان بآن
ندا مینماید که آدم و من دونه تحت لوائی من القصیدة التائیة

وانی و ان کنت ابن آدم صورة • فلی فیه معنی شاهد بابوتی

چه غایت اگرچه بحسب ظاهر متولد از ذی الغایت است حقیقتا
ذی الغایت ازو متولد میشود چنانچه مولانا جلال الدین محمد رومی
قدس سره می فرماید مثنوی گر بصورت از شجر زاید ثمر ؞
در حقیقت از ثمر زاید شجر ؞ پس سعادت دوجهانی در متابعت
آنحضرتست و امتثال اوامر و نواهی بسمع طاعت و اتباع
سنت سنیه او در عقاید و اقوال و افعال و ترک مراو جدل

۴۱۸

شرح بیت خواجه حافظ رحمه الله
من مصنفات العلامی جلال الملة محمد
الدوانی علیه الرحمة

[illegible]

وخود را نسبت باحکام انحضرت چون مریض در دست طبیب
دانستن وزبان چون وچرا را بالکلیه بستن تا از امراض
نفسانی خلاصی یابند وبدرجات سنیه ومراتب علیه فایز گردند
چه اگر مریض با طبیب زبان محاورات ومجادله دراز کند هرگز از مرض
خلاص نشود واز رنجوری بدر نیاید پس ملاک امر در دین مبین وطریق
مستبین تسلیم وانقیادست فلا وربک لا یومنون حتی یحکموک
فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما
اللهم وفقنا لاتباع حبیبک فی الفعل والقول والعمل وثبت اقدامنا
علی طریق الاوضح واعصمنا فیه عن الزیغ والزلل واجعلنا من المراعین
لحقوق دینه المبین ورسوم شرعه المستبین المتین بحق حبک علیه
وحقه عندک وبحق من له عندک رتبة من الاولیاء والصدیقین و
الشهداء والصالحین اللهم صل وسلم علیه وعلیهم اجمعین و
سلم تسلیما کثیرا کبیرا الی یوم الدین
تمت الرساله والختم بالصلوة علی
من ختم به الرساله

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین فی التتمیم

لک الحمد اللهم ملهم الصواب و علی نبیک الاواب الصلوة و
السلام المستطاب و علی اتباعه من الال والاصحاب **اما بعد**
چند کلمه در معنی یک بیت از اشعار لسان الوقت حافظ شیرازی
رحمه الله برحسب التماس بعضی از اخوان صفا و خلان وفا که
از مشرب حکمت بنصیب اوفر و حظ اکمل محظوظ گشته متعطشان
بوادی امراض را در کوثر معالجات اصابت سمات شربت
شفاء کامل می‌بخشند و در اصل مزاج و فراوله علاج خاصیت
ایادی موسوی و انفاس عیسوی می‌نمایند و این التماس ناشی از
استدعاء بعضی اعیان و اماثل بوده که بتوفیق ربانی در
مضمار کمالات انسانی احراز قصب السبق از سابقان نموده
و در میدان مکارم نفسانی گوی براعت از همه زمان ربوده
لازال کلقبه الشریف معینا للدین وکاسمه الشریف منصورا

علی العدی

علی العدی والمعاندین مرقوم رقم ارتحال ساخته عرضه عرض
بر افاضل و اماثل میگرداند و چون این ملتقین بی سابقه امعان
رویت اتفاق افتاده اگر در مطاوی آن خللی و در مخاوی
آن زللی رخ نماید بسحب ذیل اغماض و اعراض از مکاوحه و
اعتراض از شیمه کرام مترقبست چنانچه مضمون بیت مشار الیه
بآن ارشاد می‌نماید اعنی قوله **پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت**
آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد و قبل از خوض در اداء معنی
بیت تمهید مقدمه چند که اطلاع بر مضمون آن مدخلی تمام دارد
خواهد رفت والتوفیق من الله تعالی **مقدمه اولی** باید
دانست که خطا و صواب گاه صفت اقوال واقع می‌شوند
وگاه صفت افعال مثلا اگر کسی گوید که یکی نیمه دو است گویند
صواب گفت و اگر خلاف آن گوید گویند خطا گفت و همچنین
اگر کسی کاری کند که موافق مصلحت باشد آنرا نسبت بصواب
کنند و اگر مخالف مصلحت کند آنرا خطا خوانند و او را مخطی
گویند پس صواب و خطا در اقوال عبارتست از مطابقه با واقعست

و عدم مطابقه با آن و در افعال عبارت از موافقت با
مصلحت و مخالفت با آن مقدمهٔ ثانیه آنکه باتفاق ارباب
بحث و برهان و اطباق اصحاب کشف و عیان فاعل
حقیقی در ایجاد ممکنات و افاضهٔ کمالات بر ایشان غیر حضرت
حق تعالی نیست و این قاعده مبنی عقاید اهل سنت و جماعت است
چنانچه فرقهٔ ناجیهٔ اشاعره در کتب کلامیه بیان کرده اند و
اساطین حکمائی که ایشان را بعرف زمان ما اشراقیان
گویند بر آنند اگرچه مشهور نزد متاخران اتباع مشائین
خلاف آنست چنانچه در السنهٔ محصلان دایر است و این معنی
از سلسلهٔ وجود که حکما اثبات کرده اند استنباط نموده اند
اما محققان ایشان نیز درین معنی موافقند و بیان آن بدلایل
باهره کرده اند و از آنجمله شیخ رئیس که محیی مراسم علوم
ایشان است در کتاب شفا که اطول و اشهر کتب اوست
تصریح بر آن کرده و شاگردان او مثل عمر خیام و بهمنیار
المرزبان نیز برین مصرحند و خیام را درین مسئله رساله ایست

مفرد و از متاخران فاضل طوسی نیز در تحقیق این رساله
تلخیص نموده و توهمی که بعض متاخران را شده از آنکه حکما در
ترتب سلسلهٔ وجود گفته اند مدفوع است چه مراد ایشان
اثبات ترتب در فاعلیت حقیقی نیست بلکه غرض ایشان
تعیین جهات مختلفه است که بیان اعتبار صدور کثرت
از واحد حقیقی ممکن باشد چنانچه وسایط بمنزلهٔ آلات
باشند و درین معنی هیچکس مخالفت ندارد مگر طایفهٔ معتزله
که بمقتضی نص شارع علیه افضل الصلوات و التسلیمات
مجوس این امت اند که ایشان عباد را خالق افعال
اختیاری میدانند و ازین جهت مشابهت با مجوس دارند
که ایشان دو فاعل حقیقی اثبات میکنند یکی مبدا خیر و یکی
مبدا شر و اول را نور و یزدان می نامند دوم را ظلمه
و اهرمن و چون این طایفه هر کس را فاعل افعال حقیقی
میدانند و مجوس دو فاعل پس اثبات میکنند مذهب ایشان
ازین وجه افحش باشد و لهذا در حدیث صحیح تحذیر از اختلاط

واقعست **مقدمهٔ ثالثه** آنکه افعال الله معلل بغرض نیست اگرچه
از حکم و مصالح جلیله خالی نیست و درینمعنی فرقهٔ فایزه اشاعره
با حکما موافقند و معتزله درین مسئله مخالفند دلیل مذهب
حق آنست که مراد بغرض امریست که تصور آن باعث فاعل
بر فعل شود پس بحقیقت آن امر فاعلِ فاعل ساخته باشد
پس آن فاعل ناقص بالذات و مستکمل بالغیر باشد و اینمعنی
بر حضرت حق تعالی محالست و تمام تحقیق این دلیل و
ما له و ما علیه در کتب کلامیه و حکمیه طلب باید نمود پس افعال
الهی منبعث از غرض و غایت نباشد لیکن چنانچه اشاره بآن
رفت مشتمل بر حکم دقیقه و مصالح انیقه است که عقول
بشریت از احاطه بآن قاصرست چنانچه از تتبع آیات آفاق
و انفس و تدبر در دقایق علم تشریح و منافع اعضا و حقایق
علم هیأت و غرایب افلاک و تفاصیل اوضاع سماوی شمّهٔ
ازان معلوم میشود و علم الهی محیط است بآن حکم و مصالح
بر وجه اتم و اکمل اما هیچ کدام ازانها موثر در فاعلیت فاعل

نشد و اینمعنی بتمثیل روشن گردد و آن آنست که باغبان
درختی را غرس مینماید از برای میوه مثلا میداند که بغیر از میوه دیگر
فواید بران مترتبست مثل انتفاع بسایه و برگ آن لیکن باعث
او بران غرس همان میوه است نه دیگر فواید با آنکه آن فواید
معلومست باغبان را بهمین طریق تمام حکم و مصالح نیز که دیگر
فوایدست نسبت با باغبان باینمعنی که هیچکدام باعث و
حامل بر فعل نشد اگرچه معلوم الترتبند **مقدمهٔ رابعه** آنکه
عنایت الهی متعلق بنظام کل عالم من حیث الکل است و مقصود
بالذات همانست و مصالح جزئیه راجع بهمان مصلحت کلیه
چنانچه هرچه در عالم واقع میشود البته موافقست بان مصلحت
کلیه اگرچه نسبت با شخص معین مصلحت در خلاف آن نماید و نظیر
این معنی مهندس چون طرح عمارتی رقم کشد در ان امر ملاحظه
وضعی کند که نسبت با جمیع آن عمارت من حیث المجموع اولی
و الیق باشد و بحسب مصلحت کل خانه تعیین موضعی از برای
مجلس و مکانی برای دهلیز و محلی برای متوضا و غیرها نماید

و درین صورت نظر بمجموع خانه لایق بهر محل آنست که مهندس
تعیین نموده اگرچه نظر بهر یک از اجزا الیق نباشد
که مثلا مجلس باشد همچنین معمار قدرت الهی نیز طرح عالم بر
وجهی رقم کشیده که نسبت با مجموع من حیث المجموع اصلح باشد
اگرچه نظر با خصوص هر یک از اجزا الیق نماید و این مقدمه را
برین وجه بیان کرده اند که کل عالم را اوضاع مختلفه متصورست
و شکی نیست که عالم باعتبار آن وضع که اصلح و اکمل باشد
انسب بمبدا کامل من جمیع الوجوه است پس البته بران وجه
موجود خواهد شد چه هرچند مناسبت میان فاعل و قابل
بیشتر باشد افاده و استفاده بیشتر واقع شود و درین
دلیل سخنان بسیارست که لایق باین مختصر نیست و ما بعضی
از انها در بعضی حواشی کتب عقلیه ذکر کرده ایم و ائمه کشف و شهود
درین مقدمه بیانی دیگر فرموده اند و آن آنست که اگر وجهی دیگر در
نظام کل عالم الیق از انچه واقعست ممکن بودی البته بران وجه
واقع شدی چه بر تقدیر عدم وقوع حال از دو بیرون نیست یا حق را

معلوم هست

معلوم هست که آن وجه الیق و اصلح است یا معلوم نیست و برین
تقدیر جهل بر الله تعالی لازم آید تعالی عن ذلک و بر تقدیر
اول عجز یا بخل چه اگر قادر بران نباشد با وجود امکان عجز
لازم آید و اگر قادر باشد و ایجاد نکند بخل تعالی عما یقول الظالمون
علوا کبیرا و این دلیلیست متین و برهانی مبین که امام حجة
الاسلام در بعض تصانیف خود آورده و بعض اکابر ائمه
کشف و شهود بسیار استحسان نموده اند چون این مقدمات
بر صحیفه خاطر منتقش گردد معنی بیت مذکور از حجاب خفا
بمنصه ظهور آید چه در مقدمه ثانیه معلوم شد که هر فعل که هست
ابتدا و مستند بحضرت حق است و در مقدمه ثالثه ظاهر شد
که افعال الهی متضمن مصالح و حکم کلیه است و در مقدمه رابعه
روشن گشت که آن مصلحت متعلق بنظام کل عالم من حیث
الکل است پس هیچ فعل خطا نباشد چه بطریقی که در مقدمه
اولی معلوم شد خطا در افعال راجع بمخالفت مصلحت است
و هرچه در عالم واقع میشود متضمن مصلحتی است در نظام عالم

اگر چه مفوّت مصلحت جزویه باشد نظر بفردی معین و بحسب
عقول قاصره خطا نماید چه مبین شد که مقصود بالذات مصلحت
کلیه عالم است و هر فرد بروجهی واقع می‌شود که مناسب آن
نظام باشد پس صلاح آن فرد من حیث الخصوص مقصود بالذات
نیست بلکه وسیلهٔ مصلحت کل است پس مفلس کافر مثلا اگر بدین
صفت نبودی در نظام عالم خلل بودی و همین اعتبار باید کرد
در حال هر فرد در هر وقت تا روشن شود که هر چه هست
انچنان می باید غایت امر انکه عقول بشری از احاطه کمیت
و کیفیت و لمیت آن عاجز است و همانا هر قدر که از نظر ادراک
انسانی در حجاب عزت مختفی است همین معنی است **فذلکه**
محصّل این مباحث انکه بمقتضای والله خلقکم و ما تعملون فاعل
حقیقی بغیر حق تعالی جلّ و علا نیست **رباعیه**
در کون و مکان فاعل مختار یکیست • آرنده و دارندهٔ اطوار یکیست
از روزن عقل اگر برون آری سر • روشن شودت کین همه انوار یکیست
پس هر فعل که از ممکنات ظاهر شود حقیقة مخلوق حق تعالی است

و البته متضمن صلاح نظام کل من حیث الکل پس ازین حیثیت
صواب باشد اگر چه نظر بخصوصیت مظهر آن فعل خطا باشد و عدم
تادی بمصلحت جزویه آن فرد خطا نماید و چون وصف اضافه
افعال بظاهر و اعتقاد فاعلیت ایشان ناشی میشود و ان اعتقاد
خطاست پس وصف افعال بخطا خطا باشد و تفصیلش انکه قول بانکه
بعضی افعال خطاست یا باعتقاد فاعلیت حق تعالی در ان فعلست
یا باعتقاد فاعلیت غیر حق تعالی و اول مستلزم نسبت خطاست
بحضرت حق تعالی تعالی عن ذلک و ثانی مستلزم اثبات فاعل حقیقی
غیر حق تعالی و آن خلاف مذهب حقست کما حقق آنفا و ناظم بنا
کلام درین بیت بر مذهب حق نهاده و مضمونش انکه هر نقشی که از قلم
صنع بر لوح وجود ظاهر شده همه متضمن مصالحست و منساق بنظام
کل پس صواب باشد چه اگر خطا باشد لازم آید اسناد خطا بصانع
حقیقی جل و علا و ازین تقریرات معلوم شد که مراد ناظم نفی خطا
در افعالست چنانچه فحوای بیت بران مشعرست و اگر کسی را دغدغه
شود که چون فاعل همه اوست پس از اثبات در اقوال کاذبه نز

نسبت همان خطا بفاعل حقیقی لازم آید وجه دفع دغدغه آنست
که خلق کذب نه کذبست پس نسبت نقص بحضرت موجد حقیقی لازم
نمی آید وشکی نیست که ایجاد اقوال کاذبه در عالم همچون سایر
افعال موجودات دخل در نظام کل دارد پس ایجاد آن عین صوابست
بآن معنی که در صفت افعال گفته شد که آن تادی بمصلحتست اگرچه
نفس قول کاذب باشد وخطا بآن معنی صفت قول واقع می شود
اعنی عدم مطابقه با واقع ودر آنچه گفته خطا نرفت تنبیه بر آن میکند که
قاصران که اثبات خطا می نمایند نسبت خطا بصانع کرده اند زیرا
که همه فعل اوست وآنچه در مصراع ثانی که آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد
اشعار بآنست که نمایش خطا در نظر قاصر آنست که دیده ادراک
ایشان از غشاوه تقلید وتسبل صورت بینی پاک نشده واز اطلاع
بر فاعل حقیقی واحاطه بر مصالح کلیه نظام عالم قاصرند اما در نظر کامل
که همه فعل فاعل حقیقی میداند وهمه منساق بمصلحت کلیه نظام عالم همه
صواب مینماید پس نظر او پاکست از غبار کدورت اغیار وخطاپوشست
چه خطائی که بخطا در نظر قاصران مینماید از نظر حقیقت بین او پوشیده است

وآنچه بعض قاصران توهم میشود که میان مصراع دوم واول منافاتست بنا بر آنکه
از اول فهم میشود که خطا نیست واز ثانی فهم میشود که خطا هست ونظر آنرا
پوشیده میکند نیست بلکه مراد خطائیست که در نظر قاصران مینماید نه خطای واقعی
ولهذا وصف نظر به پاک کرده چه نظر پاک آنست که اشیا را چنانچه هست
بیند نه آنکه آنچه باشد نه بیند پس اگر خطا در واقع بودی ونظر آنرا ندیده
بودی پاک نبودی این بود هیچ لا الوقت لی اعمال رویتی واستعمال
فکرتی بزبان کلک دو زبان برآمده ودرین مقام حقایق ودقایق
بیشمارست اما استعجال باکثرت اشتغال مانع از تفصیل وتطویلست باآنکه
صعوبت مطلب وغوض مبحث وقلت مستعدان ادراک غوامض اسرار
وکثرت معاندان واهل انکار وشیوع جدال واصرار ونفاد سوق
اشرار نیز مانعست **شعر** اقول وبالخد حال حسن النغمة ◦
خوف الرقیب وما بالخد من حال ◦ اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه
وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه والحمد لله حمدا کثیرا
یبلغ مبلغ اللاتناهی وعلی نبیه الصلوة والسلام
صلوة یزری علی نفحات الداری وتبکی
تمت وبالخیر عمت م

شرح غزل خواجه حافظ علیه الرحمه از
مخترعات اقاسی مولانا جلال الدین محمد
الدوانی قدس الله روحه

[illegible] الكريم الاعلى

بسم الله الرحمن الرحيم
دير بيست تا بحكم وجوب اداء حق اخوة در شرع مروة
ودين مروت بر رقبه قلم سست قدم اداء معنى
اين غزل از سخنان لسان الوقت ترجمان الزمان
حافظ شيرازي كه بحقيقت صداي نغمه شناسان تنابات
طلبست بلكه راست نواى عشاق پرده شناس شعب
طريق عشق قضا حق التماس برادران طريقت را
ديني واجبست وبسبب قلة ذات اليد در بضاعت
اين ملتمس وناساعدي روزگار رفته بار رفتار
شماد در عقده تسويف ومماطلت افتاد تا در ترك
فرصت كه منشيان ديوان قضا منشور اين عزم را
بطغراء امضا موشح گردانيدند واين كلمات

سكسته

سكسته بسته مرقوم رقم ارتجال گشت اميد كه
اين نور رسيد كان عالم غيب كه از براى اظهار
اخبار حقايق از شهرستان قدس ونزاهت
بيد رقه خامه بسواد خطه خط آمدن اند در نظر
اولى البصاير مكانى لايق از قبول خواهند يافت
وچون بناء سخن در امثال اين مقام مبتنى بر قواعد
از طبقات مدارك اوهام بلندتر واداء آن حقايق
بزبانيست از اوضاع جبلى ودلالة مقام رقيق
عرفى متجاوز بيت زبان عشق بزانداديست كه شناس
كه اين لغت نه باوضاع تازي وعجميست
تا جاد افتاد تمهيد مقدمه نمودن كه از مطاوي
آن اجمالا سطري از ان مقاصد با بعضى از فنون
آن دلالات هدايت سمات كه سعادت شهرستان
آشنائيست معلوم گردد تا طالب مستبصر را مزيد
بصيرتى شده بر ان مقاصد عاليه كما ينبغي اطلاع

غیرت عشق اقتضاء آن کند که اسرار لطایف
آثارش در حمی قدس بطون و زوایای کنه کمون مختفی
بوده جمال شاهد قدسی نقابش آلوده نظر ناپاکان
عالم آمیزش که باب گذشتگی فقر از ادناس تعلقات
اکوان مطهر نشده اند نگردد **شعر**

یقول رجال الحی تطمع ان تری
محاسن لیلی مت بداء المطامع
وکیف تری لیلی بعین تری بها
سواها وما طهرتها بالمدامع

بیت غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند
پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

و از اینجاست که سنت سنیه الهی که معاقد
بنیانش بر ارکان احکام نشان و لن تجد لسنة الله
تبدیلا متوسل است برین نهج انتظام یافته که
اهل حقایق بعضی ملابس صوری بیمی از دیده

صورت

صورت بینان بی معنی مختفی باشد و خود را بواسطه
اشتراک با عامه در سایر رسوم در میان ایشان
گم کنند و این طریقه اهل ملامتست **بیت**

رندم و صومعه نشینم نپذیرند خلق
نام نیکو بین که پیدا کرده ام

و بعضی از مشاغل غوغای بیخبران بر معموله
ظلمت آباد اعدام و تردد گریخته اند نقد کونین را
در قمارخانه تجرید و تفرید ببیکدا و بازند و خود را
بسبب انخلاع از صور رسوم عادی از چشم مردم
بیندازند و این شیوه شطاران کوی ملامتست

بیت دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس
کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

و اگرچه در طریق فرقی بین النشائتین واقع است
وجهة نشائت هر دو طایفه اخفاء حقایق است
چه در توره عشق کشف اسرار بر عاشق مستمند

تا وانست وبا آنکه بی دربی ساقی ذوق در جام
وقت ایشان را جرعهٔ دیگر از شراب حقایق دهد
وهر لحظه از توارد اقداح راح تجلیات جلالی وجمالی
ایشانرا دیگر رسد هر دم منادی عزت این ندا دهد

بیت

بزم سلطانست بدمستی مکن ؛
جام می درکش ولی خاموش باش ؛

واگر ناکامی عاشق بیچاره را از غلبات نوایر آتش دل
دودی بسر رود مجموار از سینه درون بیرون زند
در شیب دامن برنامی او را مستور ومحجوب دارند
که اولیایی تحت قبابی لا یعرفهم غیری واگر بحکم
غلبهٔ نشاه سکر از اسرار محبت حرفی گوید اورا
بر سر دار ملامت کشند شعر

بالسر ان باحوا بباح دماؤهم ؛
وکذا دماء العاشقین مباح ؛
سر عشق آن بی سروپایی که گرداند فاش ؛

گو ناخن چهره از روی ملامت میخراش ؛
گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند ؛
جرمش آن بود که اسرار هویدا می کرد ؛

واز اینجاست که از طفلان راه طلب هر کرا رقیقهٔ
مناسبتی با این طایفه از بدو فطرت کرامت
شده که بحکم آن قرابت روحانی مستور اً
احوال آن بزرگان تواند شد بمقتضای
المتشابهم ذریتهم تهمت زده مشتی عوام کالانعام
گردد تا بوالهوسان رعنا مزاج که قبله مقصد ایشان
قبول عوام باشد با آن جمله هاء هایل نما از توجه
بصوب حرم عشق منزجر گردد بیت

صوفی ازما بسلامت بگذر کین می لعل ؛
دل ودین می برد از دست بدانسان که مپرس ؛
ز راه میکده یاران عنان بگردانید ؛
چرا که حافظ ازین راه رفت ومفلس شد ؛

بانکه عشق شعبده باز رنگ آمیز معما نگاران
حیثیة عزت ذاتی اقتضاء اخفاء اسرار میکند
از حیثیة کمال معشوقی تقاضاء ظهور و اظهار
میکند هر لحظه در مجالی عینی و عیانی بر دل و دیده
عاشق حیران جلوه دیگر کند دیگر کرشمهای لطف
آمیز و غمزهای شور انگیز سخن اوصاف جمال خود
در زبان آن بی زبان نهد و آنکه بر زبان سطوت
قهر با آن بیدل مسکین آغاز عتاب و باز خواست
نهد اینجاست که فریاد از نهاد عاشقان بر آید

بیت خود نماید رخ و خود وصف رخ خود گوید
چون چنین است جرا بر دل ما تاوانست

و نه عجب که ذهن سریع الانتقال بوسیله مطایا
این مقدمات که حاوی قلم آنرا بجانب مقصود
اولی سوق نموده به بسی مقاصد بلند که ره روان
طریق فکر در بیابان حیرت سر گردان مانده بساحت

حقیقة

حقیقة آن نرسیده اند تواند رسید جه مقتضای
حکم الاصول یسری فی الفروع حکم این دو حیثیة
در تمام مراتب تنزلات عشق ساریست و خصوصیة
حیثیة اول انشاء حکم وضعی و امر تدوینی است
و خصوصیة حیثیة ثانیه تحدید حکم حتمی و امر تکوینی
و هر یک ازین دو وجه اسمی را در موطن خود حکم
پادشاهیست لیکن از انجا که کمال استیلاء
احکام معشوقیست حکم این حیثیة بر احکام حیثیه
اولی غالب می آید و عزت مرتبه عشق مغلوب
اقتضاء ظهور رتبت معشوقیست جنانچه فحوای
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف [illegible]
دو شاهد عدلند بر تحقیق این قضیه لاجرم هم
در موطن ظهوری و اظهاری در مظاهر عینی
از جانب معشوق و هم در مشعر شعوری و اشعاری
در مجالی اعتضادی از جانب عاشق اسرار عشق

درجلوه آمده بيت تراصبا و مرا آب دیده شد غماز
وگرنه عاشق و معشوق رازدارانند
و ازینجا تفرقه بیان ارادت و رضا بابعضی
از لطایف اسرار قضا و سر تکلیف با آنکه در علم
متعذراست مخالفت بعضی استشمام توان نمود الا
فتعرضوا لها بيت تلقن و درس اهل نظر یک اشارت
گفتم کنایتی و مکرر نمیکنم تنبیه محصل اشارتی
که در طی مقدمه ممهده نموده شد آنست که
حضرت جمعیت پناه عشق از انجا که مقتضی
تعانق اطراف و مستدعی جامعیت اضداد است
هم بکتمان اسرار امر میفرماید و هم بکشف استار
ایشان می نماید مصراع ابروش میگوید که لا جمالش میگوید نعم
بيت بصد جان ارزد آن رغبت که جانان
نخواهم گوید و خواهد بصد جان
و این دو حکم کلی در تمام مراتب تنزلات با او همراه هست

وچون عزت و الفت عشق را ذاتیست حکمت بالغه
اقتضاء آن کند که بتدریج در هر مرتبه از مراتب
تنزلات بجمال کمال معشوقی بقدر حوصله وقت
ظاهر گردد و الامور مرهونة باوقاتها تا نوبت
بنقطه تمامی که غایت الغایاتست رسید اعنی کمال
شعوری و به اتصال قوسین ظهوری و شعوری سیر
دوری عشق تمام سرانجام گردد و این مرتبه
خاتم عربیست علیه افضل الصلوات و التسلیمات
که نشاء نبوت بدایت و نهایت قوس ظهوری
بوذ و مرتبه ولایت بدایت و نهایت قوس
شعوری مصراع درین دور اول آمد عین آخر
و ازینجاست که در ملابس صور اوضاع شرعی
نوعروسان حور اشعار حقایق معانی را بر وجهی
جلوه داد که صاحب نظران دیده باز از غایت
رقت و لطافت آن دقایق جمال مشاهد مقصود را

اجلا نتوانند نمود **بیت** چو آفتاب نماید میان آب زلال
درون پیرهن از عین نازکی بدنش
لیکن بر وفق اقتضای وقت و سلوک طریق
تدریج کشف آن حجب رقیقه موقوف ظهور
مظهر موعود اعنی خاتم الولایة علی آبائه الکرام
و علیه الصلوة والسلام ماند تا آن زمان که بمیامن
انوار ظهورش آفاق عوالم آفاق و انفس را که
بر ظلمت ظلم دوبینی ان الشرک لظلم عظیم فرو گرفته
باشد از لمعات انوار عدالت توحید که شهد الله
انه لا اله الا هو والملائکة واولو العلم قائما بالقسط
عالم پر گرداند کما قال صلی الله علیه وسلم یملأ الدنیا
عدلا وقسطا کما ملئت جورا وظلما و زمین قابلیت
طالبان کنوز کمالات کامنه که در تخوم فطرت
ایشان مخزون و مکنونست از کتم قوت و کمون
بصحرای وعیان اندازد و قیل للارض اخرجی

خیاباک و آفتاب اسرار حقیقة از مغرب صورت
شریعة سر بر زند و روح الله از برای احیاء
اموات جهل و قمع دجالان صورت پرست از
فلک چهارم که منبع فیض حیوة است فرود آید
آنگاه زبانه وقت بمحوای این چند بیت مترنم گردد
بیت شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند
هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
بصوت چنگ بگوییم بس حکایتها
که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش
شراب خانگی و ترس محتسب خورده
بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش
الوح من اهوی فما لذة الهوی
وحق الهوی [illegible] کتمه واحسانه
وچندان چه زمان ظهور آن حضرت متقارب گردد
بتباشیر انوار حقیقه روز بروز بروز و ظهور

بیشتر یابی وبینهٔ صدق این دعوی بر صحیفهٔ
احوال زمان مثبت است اگر کسی بدین استبصار
تحقیق نماید که لطف قرایح وقریحه استعداد
اکثر ابناء زمان نسبت با آباء ایشان ترقیست
وهم را با هم همین نسبت باز از میامن قربت زمان
حضرت وراثت پناه صاحب الزمان نعم وبالاخص
من کاس الکرام نصیبیا اسرار معارف از زبان
سر بر می زنند واز صوت اصلی حقیقت بحسب
اختلاف اصوات قابلیات از هر طرفی صدایی
میرسد **بیت** سرّ خدا که عارف سالک بکس نگفت
در حیرتم که باده فروش از کجا شنید
لیکن چون کمال اشعار از خصایص نشاء نبوت
خاتمیت وایا فکان سیابان فنا در بیان حقایق
ابتهاج طریقه سمات شعری نموده اند از آن
مقاصد عالیه تعبیر بمبتذلات رندان خلیع العذار نمایند

بیت بر چهرهٔ مخدرهٔ معرفت شرف
نیلی کشید عاقبت از درج شاعری
تا بحدی که صورت بنیان بی معنی آن
اشارات عالیه را بر مبانی امور خسیسه فرود
آورند تا بقدر الوسع ملاحظهٔ حیثیتی الکشف وارباب
والکتم کرده باشند وبه برزخ جامعیت او
از غوایل نقصان اطراف الحجا برده جابجا از مقام
طلب که اولین مقامات تعبیر بر بیرمغان کنند
نظر با نکه سالک در بدو حال که متوجه تکمیل نفس است
خود را وحق را هر دو نصب العین دارد از این رو
که میخواهد که خود را بحق رساند واز این جهت مناسبت
با مجوس دارند که قایلند بنور وظلمت زیرا که ظلمت خود
ونور حق هر دو ملاحظهٔ اوست وبهمین طالب را گبر
خوانند جابجا در اشعار مولانا جلال الدین محمد
رومی قدس سره باشد ومثل این اعتبار کلاه او را

ترسا خوانند چه بحقیقت خود را وحده او طلب
و توجه خود را هر سه اثبات میکند چنانچه نصاری
قایلند بتثلیث و مقام عشق را میکده نامند
نظر بر انکه دران مرتبه حکم بتقید بخود و غیر از
نشاه عارف مرتفع کردد و سالک را دران
مرتبه غلبه و استیلا بر تمام مراتب حاصل کردد
بیت بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نکر و منصب صاحب جاهی
و حقیقت را بمی نسبت کنند نظر بلطف و سریان
او و تلون او بالوان اقداح اکوان بیت
همه جام است و نیست کوئی می
یا مدام است و نیست کوئی جام
و ازین حیثیت عالم را جام خوانند و کاه حقیقت را

باعتبار تجلی شعوری خاصه می نامند بنا بر انکه نزد
ظهور سلطان حقیقت احکام تعینات وهمی و عقلی
از دار الملک وجود عاشق بکلی مرتفع کردد بیت
زباده هیچت اکر نیست این نه بس که ترا
دمی ز وسوسهٔ عقل بیخبر دارد
و بر این اعتبار دل را جام کویند چه محل ورود آن
تجلی و نیست سبحانک قابل تجلی اولی اعیان عالم است
و کاه صورت مثال با تعین معنویه اکر حقیقه
در تجلی شعوری با ان متلبس باشد و اشعار
شیخ فخر الدین عراقی قدس سره بر اعتبار اول
دایر است و زبان ناظم این غزل باعتبار دوم
کویا است چنانچه در مطاوی شرح کلماتش بتفصیل
خواهد پیوست و بالجمله در هر مقامی برقیقه
مناسبتی اطلاق اسم بر مقصود نمایند و مسقط
صاحب توفیق را این اشاره درین باب کافیست

مصراع   در خانه اگر کس است یک حرف بس است

اکنون نوبت آن رسید که بیاری توفیق شروع
در انجاز موعود رود و من الله التوفیق اند بتحقیق الحقایق

در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی
خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی

بصورت وصف الحال خود بیان راه و رسم
رهروان طریقت می نماید که از جمیع علایق
و رسوم متجرد می باید شد و از مطمح نظر
اعتبار دنیوی باید داشت و اگرچه در مجاری عادات
از جنس فضایل و کمالات محسوب اند مصراع
هرچه از دوست وا مانی چه زشت آن نقش و چه زیبا
و مراد بدیر مغان جائیکه بیان رفت مقام طلبست
و اثبات شیدائی خود را نظر بآنست که طالبان
حقیقت مطلوب معلوم نیست پس هایم وار در
طلب افتاده تا بعد از وصول معلوم گردد که حقیقتا

چه چیست و دیگر آنکه در مبادی طلب که نفحات
جذبات الهی وزیدن گیرد سالک در خود از عالم حیرت
یابد و نداند که از کجاست و از بین [illegible] الشیر احوال
او درین مرتبه تحیر و وله باشد چنانکه [illegible] دراک
از ملاحظه کیفیت بوجهی که نقل آثار حضرت
رسالت پناه خاتم الانبیاء علیه و علی سائر الانبیا
الصلوة والسلام روایت کرده اند این معنی منکشف
گردد و خرقه کنایه از رسوم زهد است که حجاب
بسیاری صورت پرستان شده آنرا وسیله
استجلاب اغراض فاسده خود میدانند بیت
ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم
زانجا که آستین کوته و دست دراز کرد
و در اشارت بمرتبه ملامتی که سد راه بسی بزرگان
میشود دبرانداز که مایه طعن چند فاسد کاسد
در بازار وقاحت که ناخود فروشی نهند و خود را

در صورت بزرگان بمردم نمایند هیهات هیهات
ماکل بیضاء شحمه ولا کل سوداء تمره بیت
کرم که مار جوبه کند خود بشکل مار ∴
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست ∴
پس مؤدای بیت این باشد که در همه مراتب طلب
همچون من سرگردانی آشفته حالی نیست که بکلی روی
دل را از همه جهت سوی مطلوب آورده در هر
تمتعی از علاقه از علایق گذشته زهد و علم
که مایهٔ مباهات مردم میشود هر یک را در مرتبه
از مراتب سلوک مرهون بادهٔ معرفت کرده گذاشته
یعنی چنانچه شیوهٔ بیخبرانست دین پندار و عجب بر آن
نگذاشته ∴ دل که آیینهٔ شاهیست غباری دارد
از خدا میطلبد صحبت روشن رایی ∴
نفس ناطقه را محققان قلب میخوانند و بالا تر از و
جوهری قدسی اثبات میکنند و آنرا روح میخوانند

وقوی

وقوی که از نفس ناطقه بر بدن فایض میشود آنرا
نفس می نامند چنانچه قلب برزخ باشد میان روح
و نفس و از جهت تقلب بین الطرفین اورا قلب
خوانند چنانچه از فحوای کلام هدایت نمای غوایة
زدای خاتم عربی علیه و علی آله افضل صلوات المصلین
معلوم میشود حیث قال صلی الله علیه و آله و سلم القلب
بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء و از ین
جهتست که گاه ریاض قدس جولانگاه همت سازد
و بر فراز ذروهٔ علیین بر مقدسان ملاء اعلی سر
مباهات بر افرازد و گاه با خضراء دمن مستلذات
طبیعی سر فرود آورده با بهایم و سباع مشارکت
نماید و خود را اسفل السافلین فرو تر اندازد
گاه بارندم و گاه بی رنگم بیت
∴ ایمنی زد حکیم نیرنگم ٥
و پوشیده نیست که نفس ناطقه در ذات خود

از آلایش جسمانی و آمیزش هیولانی مبراست
وصفالت جوهر و کمال استعداد او مستدعی آنست
که تمامت حقایق الهی و کیانی جنانچه هست بنماید
لیکن از رهگذر خاک نشینان قوی جسمانی غبار
آلود کدورات اوهام و ظنون میگردد و جمال حقیقت
نمی نماید پس وظیفه سالک است که خود را در قدم
مردی اندازد که بمصقل ریاضات و مجاهدات
و آداب شعایر شرعیه و نوامیس الهیه دل او را که
آینه جهان نمای شاه حقیقت است از الواث
کدورات بری پاک گرداند تا جمال مقصود رخ نماید
جنانچه مضمون بیت باده کویاست و وجه ارتباط
با بیت سابق نمانا از طی این بیانات متبین
کشت این وجهیست ظاهر که در بادی الرای
بیش متبصر دیده باز می آید و اگر ناظر در انظار
اصحاب حکمت رسمی باشد با او بزبانی که مناسب

مذاق اوست قصه کمال مرتبه ثالثه از عقل نظری
باز می نماید که آنرا عقل مستفاد خوانند و نزد
ایشان کمال مطلق است یعنی اتصال بمبادی عالیه
و مشاهده صور علمی در ایشان ادا نماید جنانچه
بر ممارسان این صناعت پوشیده نخواهد بود
و اگر از اهل ذوق دانی و شراب صافی باشد
و از مراحل اوهام و خیالات گذشته بیکلحظه در
طوای این مقام توقف نماید و نعلین تقلیدات
نقلی و تسویلات عقلی که پای قابلیت بی طالبانرا
آبله زده شکوک و اوهام کرده از سلوک طریق
تحقیق باز میدارد خلع نماید نمانا از شجره طیبه
این نظم بیتی از انوار حقایق علیه فایز کردد
پوشیده نیست که جمال معنی را از نظر ادراک
انسان میشود از آن قبیل است که قبله انسانیه
فیض اقدس و ظل قابلیت اولی واقع است بنهایت

قابليت متصف است وكمال قابليت تقاضاي آن
كند كه با هر مرتبه از مراتب ممتزج شده برنك
احكام وآثار آن منصبغ كردد لاجرم اين معني
مقتضي آن باشد كه آدم معنوي كه نفس ناطقه است
از اعالي سماء صرافة وحدت ذاتي خود بادني ارض
تكثر وتعدد قوي جسماني ومشاعر ظاهره وباطنه
حيواني تنزل كند وبرنك هريك از ان برآيد
بنابرين در هر موطني از مواطن بحكمي از احكام متصف
كردد واز هر روزني از ان روازن نوري ديكر
از انوار جمال معشوق شاهد نمايد واز آنجا
بتمويه كثرت اوصاف از تحقق بوحدت ذات
بازماند پس مكشوف شد كه غبار احكام وآثار
قواي بدني آيينه دل را از نمايش جمال محبوب حقيقي
محجوب ميدارد چنانچه شان آيينه غبار آلود باشد
كه عين واحد دراو متكثر ومتجزي نمايد ودفع اين غبار

جز بصحبت محققي كامل نتوان بود چه كار صحبت
دانا دارد چنانچه سلطان العارفين والعاشقين
من السابقين واللاحقين سباق مضمار الطرايق
دراك غايات الحقايق الذي لم يسمع بمثله الادوار
ولم ير من يدانيه عين الزمان في الاعصار ترجمان
مصاقع القدس قهرمان مرابع الانس آية الله العظمي
وكلمته العليا امام ائمة اليقين مالك ازمة الحق
المبين نور حدقة الشهود ونور حديقة الوجود
لسان الهداية الجلية المصطفوية بيان الولاية
العلية المرتضوية اوحد الاوحدين ارشد المرشدين
اوحد الدين عبد الله البلياني قدس سره در آخر
رساله داينه ميفرمايد ومن لا يعرف لا يعرف
الا بصحبة شيخ مرشد او استاد كامل وهمدان
همداني در بعضي رسايل ميفرمايد لعلك تقول
فما السبيل الذي يجب علي العاقل سلوكه حتى يمكن

من الايمان بالنبوة منقول سبيله سبيل من لا ذوق له
في الشعر من مجالسة اهل الذوق حتى يحصل غرضه
و درجايي ديكرهم ازين كتاب نعم المعين للطالب
علي تصفية الباطن مصاحبة اهل الذوق ومجالستهم
وخدمتهم من صميم القلب واعني باهل الذوق اقواما
طهروا بواطنهم عن رذائل الاخلاق حتي فاضت عليها
من الطاف الحق ما يستحيل عنه العبارة **شعر**

وهم القوم لا يشقى بهم جليسهم ∴
∴ وقلما يخلو بقعة من البقاع منهم

و در فصلي ديكر متصل بهمين السعادة كل السعادة
للطالب ان يتفرغ بكلية روحه وقلبه لخدمة واصل
منهم فيجد في الله ومشاهدته حتى اذا افنى عمره في خدمته
احياه الله حيوة طيبة ليس بها مع العلماء اسوي اسم
ورسم وغرض ازين كه بنقل اين كلمات هدايت سمات
باانكه در بدو شروع محو خاطر آن بود كه بسوانح وقت

اكتفا

اكتفا رود بمجرد استشهاد درين بحث نيست بلكه
در ضمن آن رمز دان تيزهوش را كه روي سخن
درين رساله بسوي اوست فوايد ديكر مثبت
مصراع انكس است اهل بشارت كه اشارت داند
و دور نيست كه اكر بي بصران قاصر نظر كه آينه
بصيرت ايشان غبار آلود مصطلحات رسمي شده
باشد حقايق اين معاني را كه نزد مردم بينا اظهر
من الشمس است ملاحظه شوانند نمود و خفاش
وار تاب ديستان نجب آن عقود جعلي كه بدست
خيال ووهم از محض تقليدات كذشتكان بهم
نهاده اند كر بزند و ديده فرو بسته زبان طعن
بكشايند ليكن علي تحت الغوافي من عادها **بيت**

سخن شناس نه دلبرا خطا اينجاست ∴
∴ چو بشنوي سخن اهل دل مكو كه خطاست
جويها بسته ام از ديده بدامانكه مكر ∴

درکنار دم بنشاند سمی بالایی

مقررست که طلب بی شوق متصور نیست چه در محل
خود مثبت شده که حرکت ارادی یا برای جذب نفع است
وتحصیل امری مطلوب یا از برای دفع ضرر و ساعدت
از امری مهروب و بهر دو تقدیر تصور آن بی
دانستن نفع یا ضرر آن نمیتواند بود و بعد از دانستن
تا در نفس میلانی بجلب نفع یا دفع ضرر پیدا نشود که
آنرا شوق میگویند و منشعب میشود بشهوت که
میل بجلب ملایم است و غضب که میل بدفع منافر
بروجه غلبه است حرکت متصور نیست و بعد از آن
تا اراده جازمه بران مترتب نگردد حرکت بصدور
نه پیوندد و هر دانا برجوع بخود صدق این مقدمات
دریابد پس مبادی حرکت اختیاری چهار چیز باشد
اول علم یعنی دانستن آن و تصدیق بنفع یا ضرر آن
و در السنه ارباب تحصیل آنرا تصور بوجه ما و تصدیق

بناین

بنا این گویند و بحقیقت در هر دو صورت آن حرکت
مقصوده بصفت نفع معلومست اگرچه نفع در صورت
غضب دفع مضرتست که بران امر مهروب مترتب است
دوم شوق بسوی آن یا بسوی دوری از آن
و بحقیقت هر دو صورت شوق بحرکت مقصوده هست
سیوم اراده که عبارت است از عزم جزم بر تحصیل
آن و آنرا اجماع خوانند و بعضی اراده را مبدا
اثر علیحده ندارند بلکه نزد ایشان عبارتست
از تاکد شوق و چون تحقیق آن از وظایف کتب
حکمتست و در شواکل الحور فی شرح هیاکل النور
که از مساعدت زمان اتمام آن مترتبست والامر
کله بید الله و ما توفیقی الا بالله شیخ آن بروجهی
رفته که مستطلع لبیب را بعد از احاطه بدین مقدمات
درین مطلب هیچ مجمجه نماند درین مقام بقدر ضروری
اکتفا میرود چهارم قوت محرکه و آن توانائیست

واین مبادی مترتب اند باین ترتیب مذکور چه
از علم شوق خیزد و از شوق اراده انگیزد و
وفق ارادت قوة محرکه در تحریك عضلات آورند
و معانی این امور در متعارف اهل تحقیق قریبست
بهمین معانی چه ارادت نزد ایشان عبارتست از
آنست که عزیمة بالکلیة متوجه مطلوب دارند
و خواطر مخالفه بالکلی دفع نمایند و شوق عبارتست
از آنکه سالک را در طلب مستولی گردد بروجهی
که جز بوصول بمقصد ساکن نشود و این دو معنی
بسی قریب اند بآن دو معنی عرفی پس محقق شد که
طلب بی شوق صورت نه بندد و هر چند شوق
بیشتر باشد اراده عزیمه منبعثه از آن راسخ تر
باشد و این قضیه ایست وجدانی پس در صدق
طلب کمال شوق ضروریست و شوق عبارتست از
میل باری محبوب غیر حاصل و مفارقت آن محبوب مستلزم

سامت

سامت و حزنست که گریه از لوازم آنست ازین جهت
تعبیر از کمال شوق بتوان گریه نمود بیت
دعوی عشق بیکبی ناله و آه زار کو
لاف طلب چو میزنی سوزش و درد کار کو
و مراد ببهی بلا مطلوب حقیقی است که اعلی مطالبست
و در طی این وصف الحال اشارت مینماید بآنکه در
صدق طلب کمال شوق ضروریست بیت
کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست
گشته هر گوشه چشم از غم دل دریایی
یعنی این بیت قریبست به بیت سابق چه غرض اظهار
کمال شوقست بمطلوب که مستلزم بکاست در این
جا بخلاف سابقا مبتنی گشته و چون تجلی شعوری که
سیاق باده اشارت بآن رفته بی وساطة
صور تمثالی که آن امتیاز لحیوان و ظرفیت جز
اعیان اهل عیان را متصور نیست و در مبادی احوال

که هنوز غواشی احکام کونین بتجلی از پیش دیدهٔ
بصیرت طالب مرتفع نگشته و غین حجب صفات
از پیش عین وحدت ذات منقشع نگشته شهود محض
بصرافت بیرنگی و محوضة الاطلاق میسر نگردد بلکه
بملابس تعینات معنوی و تقیدات مثالی متلبس
گشته طالب صادق را رخ نماید بیت

بر جمال دلبر ما تو ز غیرت شد نقاب
زان تجلی در نقاب لن ترانی میکند
گشت پیدا در دل اسعد خیال یار او
با خیالش روز و شب عیش نهانی میکند

بدانکه مراد بکشتی باده از صورت مثالی باشد
اینک وجه است از محامل این بیت و این معنی
بر اسم مرتبهٔ طلب که وجههٔ قصد ناظم درین
غزل تبیین طرف آن نسبت است و دور نیست
که دیده باز دوربین بوساطت احاطه مقرمانی که

در

در شرح بیت دوم سبق تمهید پذیرفت نکتهٔ دیگر
درین مقام تواند یافت چه دران مجال نموده شد
که قلب انسانی بواسطهٔ تنزل بمضائق قوای جسمانی
و مشاعر ظاهره و باطنهٔ حیوانی از مشاهدهٔ سعت
وحدت حقیقی باز میماند و از گرداب هر قوتی
از ان قوی و حاسهٔ از ان حواس در مرتبهٔ از
مراتب کثرت که هر یک بحر بیست بی پایان مستغرق
میگردد و خلاص از ورطات امواج این کثرات
جز بتجلی شعوری ممکن نیست که بنشر ریاح مبشرات
جذبات بیک طرفة العین رخت سالک را از
غرقاب مهالک کثرت اکوان بساحل وحدت حقیقی
رساند که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
بیت

میشدم غرقه درین ورطه بگو بید نجات
کشتی نوح که در مهلکهٔ طوفانم

و چنین بکشتی باده اضافهٔ بیانی باشد و مراد

بهر گوشهٔ چشم هر حاسه از حواس باشد تعبیر اعنها
باشهر افرادها واظهرها چه حکم بصر در سوطن ظهور
اقوی است و کمال انکشاف در مرتبهٔ اوست
واز اینجاست که حکم او در مدارک دیگر مشاعر
نافذ است بواسطهٔ رقوم کسی که مجلی آن
مشعر بصر است واز اینجا فهم نکته دان مشتعل شود
با آنکه در احکام هدایت فرجام شریعت سید الانام
علیه الصلوة والسلام والتحیة والاکرام مدار
شهادة در افعال واقوال بر ابصار نهاده اند
تا اگر کسی از ورای جدار شنود که کسی تلفظ
بصیغهٔ اقراری یا عقدی از عقود می نماید
وجزما داند که این آواز زید است مثلاً
بر وجهی که شک کذب بران یاد تواند کرد چون
لافظ را مشاهده ننموده گواهی بران دادن
او را جایز نباشد واز ین جهت گواهی اعمی

مسموع

مسموع نباشد مگر که لافظ در دست او باشد
واو را رها نکرده اداء شهادة نماید واز اینجا
روشن میگردد که اعلی مراتب انکشاف واعلی
مجالی ظهور مرتبهٔ بصر است وبنا برین وجه عمده
بغایت مناسب باشد که آئینهٔ دل بواسطهٔ قوای
بدنی زنگار آلود عموم حجاب دوری میگردد
والله اعلم بتجلیات انوار وخفیات اسراره

کرده ام توبه بدست صنم باده فروش ⁂
که دگر می نخورم بی رخ بزم آرائی ⁂

وظیفهٔ دیگر از آداب طریقت بازمی نماید که
بدانائی کامل که از خمخانهٔ مشرب عالی مدلسان
کوی طلب بادهٔ نقد نیازی که بنشئه می آرند سر
خوشان می شوند وثیقهٔ عهد متاکد میدارم که
اسرار حقیقت را اظهار نکنم الا در صحبت آشنائی
که جوهر سیرت او بحسن معنوی که تناسب در احوال

واعتدال درسایر خصال است موسوم بوده
جمال مرتبهٔ او بر دقایق کمال مزین باشد و بزم
دل بحضور پرنور او آراسته کردد چه حقایق
الاسرار صونها عن الاغیار **بیت**
پیر میخانه چه خوش کفت بدردی کش خویش
که مکو راز دل سوخته با خامی چند
که اکر آن حقایق را با باطن در میان بنهدم
آنرا اضاعت کرده باشند و هم ایشان از جان آن
مقدار عقاید که بحسب قوت نظر خویش و مدد
تقلید پیشوایان حاصل کرده باشند که بعدر
موجب خلاص ایشان از انتکاس در مهاوی
حیرت بالکلیه میکردد بر ایشان متشوش کردد
و کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران
و اندر بیابان تحیر مانند نعوذ بالله من ذلک
از کلمات کلمة الله عیسی است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام

لا تضعوا الحکمة عند غیر اهلها فتظلموها در صحبت
بعضی درویشان بکوشم رسید که نقل از درویشی
رفت که کفت حافظ را با پیر من شیخ محمود عطار
سلسلهٔ صحبت و ارادت بوذ آن پیر در روزکار
خویش در درویشی یکانه بوذ و اکابر بزرکان
آن عصر از انوار معارف او مقتبس می بوده اند
و هم از ان صحبت شنیدم که از بعضی بزرکان نقل
فرمودند که کفت در ان سال که مرا در طی اسفار
عبور بتبریز واقع شد و نزول در رباط کبری
اتفاق افتاد پیری بصحبت من آمد و سخنان جهانی
القا می نموذ و از بعضی سخنان شیخ العارفین العاشقین
سید جلساء الرحمان شیخ ابو محمد روزبهان بقلی
تفحص میکرد و از مشرب عذب روزبهانی نصیبی
وافی داشت فرمودند که این حکایة را با آن
درویش که سخن اول از او نقل رفت میکفتم و کفت که

ای عزیز پر من بوذ غرض از نقل این حکایات
اولا تنبیهی است بر احوال ناظم که بتقریب درین
مقام نموذه شوذ چه در اطلاع بر مقاصد غیر تعرف
احوال او مددی عظیم است و لهذا شیوه شارحان
برین نهج رفته که شطری از احوال صاحب سخن بیان کنند
انکاه در تبیین مقاصد او آویزند ثانیا آنکه اکثر
اهل زمان بواسطه بعضی از احوال ناظم که در السنه
ناس افتاده والله البصیر باحوال عباده سخنان او را
برهمان معانی ظاهره که هیچ فطن قصر این عبارات
برهمان مموها جایز ندارد فرود آورند و از جهل
بر امثال این حقایق انکشت تعجب بدندان تنکر
کزند و باجه از مضمون لا تنظر الی من قال و انظر الی
ما قال و بحوای اعرفوا الرجال بالحق لا الحق بالرجال
غافلند و اکر فرضا صاحب سخن را بهیچ وجه ملحی خفی
نیز بجانب این معانی نبوذه باشد استنباط این معانی

ازان

ازان در غایت ظهور و جلاست و بتبصر صاحب حال را
دران حالهاست و اکر کسی خوذ را با جوانب و شائبه
شک و وهم داند که کسی که از عشق بری است
تبری شوذ و باوی سبب مغلوب وجد کردد
بطریق اولی که از امثال این سخنان نظایر این
معانی تواند یافت ولیکن بیت

تو چه دانی زبان مرغان را ؛ که ندیدی دمی سلیمان را

تر این نکته نکو شعر در آرد بزبان ؛
ورنه پروانه ندارد بسخن پروای ؛

در معاطف مقدمه که اساس بناء این تدوین
بر معاقد قواعد آن مؤسس شد این نقش تقریر
یافت که حضرت جمعیت شعار عشق را دو حیثیت است
یکی عاشقی و ازین رو مقتضی اختفا و اشتباست
و دیکر معشوقی و ازین رو مستدعی ظهور و اظهار است
و کلمه جامعه درین مقام آنست که حقیقت عشق

بالذات مقتضی آنست که عاشق را در معشوق
فانی کرداند لاجرم احکام عشق نیز در احکام
معشوق مستهلک کردد چنانچه در مقدمه
سبق ایمائی بآن رفت پس عاشق را نظر بحقیقت
حیثیت عاشقی زبان بیان اسرار عشق نیست بلکه
اظهار و اشعار از آثار تجلوهای جمال معشوق نیست
و اگرچه صورتا از عاشق ظاهر کردد **بیت**

هر بوئی که از مشک و قرنفل شنوی
از سایه آن زلف چو سنبل شنوی
چون ناله بلبل از پی کل شنوی
کل کفته بود که جز بلبل شنوی

پس در هر دو حال که فناء عشق ببقاء معشوق
متبدل نشد از عاشق اظهار اسرار عشق
صورت نه بندد تا آن زمان که ببقاء معشوق
متحقق کردد انگاه احکام مرتبه معشوقی از و بظهور

پیوندد و مضمون من عرف الله کل لسانه را با محتوای
من عرف الله طال لسانه یک وجهی از وجوه توفیق

سخن غیر مکو با من معشوقه پرست
کز وی و جام میم نیست بپروائی

شرطی دیکر از شرایط راه طلب باز می نماید که
طالب می باید که روی التفات از غیر مطلوب
کرداند و جهت قصد او غیر معشوق نباشد
از غیر او نکوید بلکه غیر او نه بیند و نداند چون
سابقا نموده شد که در مبادی احوال شهود صرف
بی شوب صورت مثالی متصور نیست بنابرین
در مصراع دوم جام می را که مجلی است قرین معشوق
داشت و چون جام مقصود بالذات نیست بلکه بر تبعیت
مظروف و همچنین در صورت نیز ان صورت مثالی
الت ملاحظه است نه ملاحظ بالذات پس اثبات
جام در مصراع دوم منافی نفی غیر مطلقا در اول نباشد

چه در جام نظر به یار وسیت نه غیر وسمانا جیحی که
این وجه توفیق از آن پوشیده مانده ازین
نکته بحجر بند **بیت** ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم
ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما
وبنا بر آنکه در مقدمه تمهید رفت که دل را
جام میگویند میتوان که مراد از جام درین مقام
دل باشد چه سالک در بدو حال که متوجه صفیه
قالبست دل و دلدار هر دو نصب العین دارد
چنانچه در معنی گرد تسامح شد تا از نیک که
تمام بدلدار پیوندد و دل در وی گم کند انگاه بمضمون
این مقال وصف الحال او شود **بیت**
من بودم و شکسته دلی از متاع دهر
آن هم ز روی لطف عزیزی قبول کرد
انگاه بکلی از لوث اثنینیت پاک گردد و این وجه
عمانا بمقصد غزل و ذوق خاص ناظم انسبست

ودرین

ودرین وجه مثل نکته سابق تبعیه ملاحظه باید داشت
چه دل ملاحظ بالذات نیست بلکه عاشق در او
روی دوستی بیند **رباعی**
دل داغ تو دارد ورنه بفروختمی ۞ در دیده تویی وگرنه بر دوختمی
جان هم دم تست ورنه روزی صد بار
در پیش تو چون سپندی بر سوختمی
نرگس ار لاف زند از شیوه چشم تو مرنج
نرود اهل نظر از پی نابینایی
نرگس را اگرچه صورت چشم هست از حقیقه انکه
بینایی است بی نصیب است آدمی صورتان
بی معنی نیز اگرچه در صورت انسانیت اند لاکن
نسبت با مجموع کائنات بمنزله چشم است مردم
بلکه مردم چشم والیکن از حقیقه انکه بینایی
بحقیقت است بی بهره افتاده اند **بیت**
شد زاهد بهوای گل رخسار حبیب

همچو نرکس همه تن دیده ولی بینا نیست

ومع ذلک سنة سنیه الهی بران رفته که لایزال
این طایفه برا وجدال تکدیر مشرع خاطر صفا بخشش
دانایان آگاه کنند خود را در صورت اهل کمال
بقاصر نظران نمایند وبدعاوی بلند که ایشانرا
از معنی آن خبر نباشد استجلاب قلوب عوام
کنند وایشانرا از توجه بدانایان واستفاضه
از دل دانای ایشان محروم کرده اند وشان
طالب آنست که اصلا این طایفه وترهات ایشان
ملحوظ نظر اعتبار او نباشد وبجز قلب
ایشان خاطر نجانند وعنان از صوب مقصود نکرده اند
بیت ابله اگر دنخ زند تو ره عشق کم مکن
شیوه عشق بیشه کن هرزه شمر دگر حرف

چه امثال این موانع نزد همت طالبان ثابت قدم
عرضه اعتبار نیست واگر سالک باین وساوس متزلزل

راه عشق از پیش نرود بیت
کو من از سرزنش مدعیان اندیشم
شیوه رندی ومستی نرود از پیشم
زان حدیثم چه خوش آمد که سحر که میگفت
بر در میکده با دف ونی ترسایی
گر مسلمانی از آنست که حافظ دارد
آه اگر از پی امروز بود فردایی

در ظلمات کتم اکوان طالب صاحب درد را
وجهه طلب جز شروق آفتاب وحدت حقیقت نیست
چه در شب تاریک هجران عاشق دردمند را
تقاضای منی جز ظهور نور جمال معشوق نباشد
واین مقال ترانه زبان حال او باشد بیت
یارب این تیره شب هجر بپایان آید
یارب این درد مرا مایه درمان آید

تا آن زمان که سطوع انوار حقیقه از مشرق دل او

سر بزنند و مواکب غیاهب امکانی از صولت تیغ
اشعهٔ خورشید تجلی راه انهزام پیش گرفته
روی بمغرب اختفای ذاتی و اشتفای اصلی نهد
انگاه هاتف مقام ندای این بشارت دهد بیت

از افق مکرمت صبح سعادت دمید
محو مجازات شد شاه حقیقت رسید
تا کی بخواب صبحدمی فارغ از صبوح
برخیز کافتاب دمید از شعاع

و چون درین حال سالک را جمال حضرت ذات
بحق الیقین منکشف نگشته بلکه مطمح نظر او تباشیر
انوار عین الیقین است مناسبت این حال با وقت صبح
بغایت روشن باشد و معنی سکین از پیش گذشت
که مقام عشق است و چون هر مقام را مراتب
بسیار و مواقف بیشمار است تنکیر سکین مناسب
باشد و با ملاحظهٔ معنی ترسا و سحرگاه بدر سکین بودن

ملایم

ملایم نماید پس خلاصهٔ معنی آن شد که مرا ازین
سخن بغایت خوش آمد که ره روی صاحب قدم
بکمال نزدیک رسیده که شب روی او بصبح
تباشیر انوار تجلی رسیده بود میگفت که اگر
اسلام مضادانی ازین نمط است که حافظ
دارد یعنی تا تمامان بی درد که مدار اعمال
واحوال ایشان بر صور کونی و رقایق مجاز است
و درین اسلوب سلوک طریقه و ما لی لا اعبد
الذی فطرنی و الیه ترجعون نموده جا بجا نکته
دان پوشیده نیست ای بسا حسرت و سودا
که ایشانرا باشد در روز حساب که مدار بر حقیقت
محض باشد و صور تابع معانی گردد همچنانکه
درین عالم معنی بی صورت معدوم مینماید در ان موطن
صورت بی معنی معدوم باشد بیت

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید

شرمنده روي كه عمل بر مجاز كرد

جه نقد ممنوع عمل ايشان كه بي سكه حقيقة اخلاص است

نزد صراف عدالت الهي مقبول نخواهد بود

ودر روز بازار حساب مفلس وتهي دست

خواهند بود بيت قلب اندوده حافظ بر او صرف نشد

كه معامل بهمه عيب نهان بينا بود

ودر آنكه دربودن فردا كه درين سياق

عبارت از يوم الحساب است مصدر به اكر

كرداينده با آنكه دران هيج شك وريب نيست

نكته ملحوظ شده از قبيل تنزيل العالم بمنزلة

الجاهل واجراء الكلام على سنن اعتقاد

المخاطب جه كويا نزد اين طايفه صورت پرستان

محقق نيست كه روز حساب خواهد بود

ودران روز مدار بر حقيقة محض خواهد بود

نه بر تمويهات صوري وتصويرات مجازي

تنزيل

واكر

واكر بكلي ذاهل از حقيقة نبوديدي ومنهمك ومنغمس

در مجاز نشده بودي بيت

كويا باور نميدارند روز داوري

كين همه قلب ودغل در كار داور ميكنند

اين يك روست از معني اين دو بيت كسرد اماي

مزيد توجهي ظاهر كردد واز انجا كه عارف را

از بدو سلوك تا منتهي وصول سير بر جميع مواطن

الهي از مبدا تا معاد وتمام اسماء الله از ازل

تا ابد واقع ميشود ونهايت مرتبه وصول او

معاد اكبر وقيامت كبري است درين اشاره بيت

قيامتست بر آن رخ نقاب زلف اما

نقاب جون بكشايي قيامت اين باشد

ازين بيت توان فهم كرد كه سالك صاحب مقام

كه سيرش قريب بوصول شده بر درسيكه توحيد

صرف وقت طلوع صبح قيامت ظهور حقيقة

باین معنی گویاست که اگر مسلمانی از این نوعست
که صورت پرستان دارند آه از آن دم که
خورشید حقیقت از افق هدایت سر بر زند
که پیدا شود بحق الیقین که آن توجهات بوده
و طاعات حقیقتا نقش و صورت پرستی
نه خداپرستی چه احکام تقلیدات وهمی و خیالی
غالب بر نشاءه انسانیست و از این جهت وجهه
توجه ناقصان جز صورتی محصوره از آن
صور نتواند بود والحق اعلی من کل ما تصورته
فان کل ما تصورته فقد نحته والله خلقکم وما
تعملون این بود آنچه بیمن صفای وقت و برکات
لطف زمان از نفحات ربانی بهوای فضای
جولان خیال محرر این مقال رسید و زبان
زمان واضح بیان مستدعی شان گلشن راز
باشارت با بشارت الا فتعرضوا لها ما استمام

فوایح

فوایح فحاوی آن میخواند **بیت**

قدمی ز خود برون نه بریاض عشق کانجا ؛
نه صداع نغمهٔ گل نه جفای خار باشد ؛

و سمانا نکته دان شوخ طبع که اسلوب رمز
و ایما که زبان بی زبانان عشق است داند
از مطاوی این اوراق بسی سخنان نانوشته
خواند بلکه بمدد این مقدمات احاطه بر تمام
مقاصد ناظم در سایر اشعار او تواند چه
از فحاوی آن طریق سیر او تا آنجا که مستقر
مقام اوست که نشانه سهام اشارت هر کس
از آن دو بیرون نتواند بود معلوم گشت
و بنابرین در تکثیر وجوه محامل این ابیات
شعف ننمود بلکه بآنچه بذوق خاص ناظم
اقرب بود اکتفا نمود **بیت**

اندکی گفتم و بسیار دگر دانستم ؛

تعبیر خواب

بیا بشنو از من حدیث کهن
ز گفتار خوارزمی خوش سخن
حکیم فرستاد و کرد اختیار
بخوبی سوی حضرت شهریار
شد از بهر تعبیر خواب سرام
پسندیده چون دید خیر الکلام
نوشتم اصول او کرد و فرع جهان
که فرع از پی اصل‌ها شد روان
ببین در حروف تهجی درست
بخوابت نظر کن بحرف نخست
ز اصناف اول ز تعبیر خواب
بگوید لقا هم خطا و ثواب
که یابی ترقی ز کار جهان

اگر بیند اول الف در شمار
بر آن شد که تعبیر او را الکار و بار
بلند بزرگی و اقبال خواب
وگر با بود و زیاد دل ز خواب
وگر با بود بر مراد جهان کامیاب
شود از تعبیر ...
وگر با بود با دلیلش بود یار
وگر تا بود آرد تو را کار
بشارت ... دهد
وگر با بود ابام نعمت دهد
براعدات ...
وگر جیم باشد دلیلست آن
وگر دال ...
دهد رنج ...

والحمد لله علی ما هدانا و لنا الشکر علی ما اولانا
والصلوة والسلام علی سیدنا محمد
الذی عن داء الجهل نجانا
والی معارج القدس رقانا
تمت
والله اعلم
م

وگر یا بر آید شوی کامران
بشاهی رسانی هم اندر جهان
لغون از الف تا بیا شد تمام
بخوان و بدان نیک نیک السلام

باب

باد گاو زیه شیر نه هد و کو ساله بر ضاررا بنویسد و در بر او بندد

سس سس سس سس سس م م م م م ه ه ا ه طططط

ع ع ع ع ع ع ع زنیه فر اند شی ظر مانند در روز را شنبه

یا اول ماه سنبه در زعفران بر کاغذ نویسید و بر بازو طفل بندد

عا ن ه ه ه ا د ی ا لا لا ا م ۹ ا س ط ۹ ۵ ۹ ااا

طع ۹ م د ی د ه د ه در باب حلم بر دین زنان هر آن زینه طالع

حمل باشد و قرار بر وجه دوازده کاغذ با آجد مصطفی حلیه از ان زد

با دو ها نیل بر ان قلم است علاج این است که هفده نوبت معوذتین

وگر آید بود خوف و امید
ز بهر آرزو ... تو از آن آید خصوص
وگر ... بر آید ترا تو در دل ...
وگر یا بر آید ... در آید ...
وگر یا ... آید که بخت و غم وگر ... در آید ... ترا ...
وگر را بر آید که شادی و غم ... ترا ...
توخواهی شو شادی و خوان وگر ... آید ... ترا ...
وگر ... ترا ... ان آید ترا
وگر ... آید ...
وگر نیک آید ... در آید ... بر آید ...
وگر ... بود و علم ... وگر ... آید ...
وگر ... آید ... ترا ...
در آید ... وگر ... آید ...
وگر ... در کار ... تا آید
وگر ضاد آید که خواب تو باز
بجد حیرت دو غم راه دراز
وگر ... بر آید ... که ... باز
دهد ... دستی و عمر دراز
دگر

بر طاس لاب خواند و دوازده طاس لاب دیگر داخل کند و زن با آن
لاب غسل کند و نیم مثقال نبات با روغن خالص در میان قرص نان
دفن کند و دعای چله را در گردن نماید هر زنیکه طالع ثور ربعه باشد
چله او با چله دختر پادشاه پریان که نام او بدیع الزمان باشد افتاده است
ریسمان سرخ و سبز و سفید بیاورد بقد آن زن بگیرد و قدری روغن و قدری پنبه
گوسفند حاضر کند و ریسمان را رشته رشته داخل روغن نماید و دوازده
نوبت سوره اذا زلزلت بخواند و بر روغن دمد و طاس پر آب کرده
و چهل نوبت انا اعطینا بر آب خواند و زن روغن را با آب غسل کند
هر زنیکه طالع جوزا ربعه باشد چله او با پری عالی افتاده باشد قدری برگ
مورد و برگ گل سرخ و طاس یکمن لاب بگیرد و آب در طاس کند
و یکصد و نه قل هو الله احد تا کفوا احد بر آب بخواند و بعد ریسمان بقد آن زن
بگیرد و ببندد ریسمان بقدر انگشت باشد بیاورد و مطابق عمل کند

و در پای درخت بریزد مورد و گل سرخ با پنج طاس لاب دیگر
داخل لاب طاس اول نماید و زن با آب غسل کند و دعای
چله بر او بر کاغذ زرد نوشته در جامه زرد گرفته در گردن ببندد
هر زنیکه طالع سرطان باشد چله او با حمیلای پری افتاده است
باید که طاسی که هفتم لاب بگیرد و چند دانه جو داخل کند و دوازده
نوبت سوره قدر و آیه الکرسی بخواند و شش طاس آب دیگر داخل
آب دیگر اول کند و غسل کند و دعا را در پارچه منقش بگیرد در گردن ببندد
هر زنیکه طالع اسد باشد چله او با چله پری جنبان افتاده است یک مرغ سیاه
بکشد و خون مرغ را بطاس اندازد و آب داخل کند و آب
دیگر در آن بریزد با عنبر و ترنجبین یکجا در طاس بخواند و زن با او غسل نماید
و دعای چله را در پارچه سفید گرفته در گردن ببندد هر زنیکه طالع
سنبله باشد چله او با چله دختر خورشید افتاده است که نام او گلنار است
عنبر و مشک بیاورد سه دانه بادام و سیب سه نوبت سوره ...

الکرسی را بر مازو بخواند و مازو را خورد کرده قدری زیره گرگی با زهره

رو با هم داخل نماید و بعد زن که از حیض پاک شود بر خود استعمال نماید

علاج مردان هر زنیکه بطالع مردان باشد چله روباه نر از برای احتیاط

و مقداری نبات در آب شربت کند و یکصد و یک نوبت آیة الکرسی

با اسم اعظم تا آخرش یک نوبت بخواند و به مرد و زن بخورد

و علاج ریشمای سفید بقدر زن بگیرد مقدار زیره زیره کنند با روغن

خالص حل کند و بجوش شد و زن در اندام خود استعمال کنند

در سیما یک سیر [illegible] در زیر درخت دفن کند و طاسی را در آب کرده

سوره مبارکه والعصر را سه نوبت تا آب طاس بخواند و زن با آن

غسل کند عقرب هر زنیکه بطالع عقرب باشد چله روباه ماده

از احتیاط است با بخور [illegible] ۱۵ [illegible]

سوره مبارکه انا فتحنا تا صراطاً مستقیما هفده مرتبه بخورش بخواند

و به مرد و زن سه زنگ ریشما بقدر زن بگیرد و مقدار زیره

کنند و در قل روغن نماید [illegible] موئی ریزه دو خروس را

بکشند زهره خروس را بعد از حیض زن خود استعمال کنند

و چهل اسم اعظم را نوشته در پارچه سفید خوش [illegible] گرفته

و بوی خوش در دعا نهند و در گردن بندد هر زنیکه بطالع

خروس باشد چله روباه در ایام حیض از احتیاط است عرق [illegible] زنیکه

باید کرباسی بقدر زن بگیرد و در زنگار کرباس سه [illegible]

ببندد بقدر زن ببرد و در زنگار کرباسی سه روز [illegible]

ریزه ریزه نماید و با روغن حل نماید بجوش شد و زن از [illegible]

زیر درخت [illegible] دفن کند و در روز [illegible] طاس آب

کنند سه نوبت از سوره مبارکه یس تا عشر [illegible] طاس بخواند

و [illegible] طاس آب دیگر داخل طاس اول کنند و زن با آن آب غسل کنند

و دعای روز هفته [illegible] نوشته با قدری بوی خوش در پارچه سبز گرفته

در گردن حامل باید طالع جدی هر آن زنی که بطالع جدی بود باشد
جلد آهو با چله سنجره جنس افتاده است که او دختر هم کند اما است بیاورند
تار ریسمان مادر پشم سرخ و سفید و سبز فقط سه زن بگیرد دو سه تار
دیگر فقط بر بگیرد در یک جا را بعد از ریزه ریزه کند و خود در زیر درخت
بید دفن کند و سوره مبارکه معوذتین را سه نوبت بر کاسه آب
بخواند و زن با آن آب غسل کند و دعای حامله که بر برا نوشته در پارچه
عودی پیچیده در گردن بندد دلو هر زنیکه بطالع دلو باشد
جلد آهو با چله گرگ افتاده باشند اند پیه گرگ و روغن خالص
و پنج زنگ ریسمان فقط زن گیرد و ده نوبت آیه و عنده
مفاتح الغیب را بخواند بر روغن و پیه گرگ بر پستان بد ... و در زیر
زمین عمیق دفن کند زنیکه بطالع حوت باشد بگیرد دو ماهی
و سه نوبت سوره الم نشرح را با ماهیان بخواند و بر روغن بریان کند
و زن بخورد و چیز فقط کند و خود ... کند و پشت دو نوبت
انا اعطینا تا آب خواند و ... آب دیگر و اغلال کند و زن با آن